

جُذُل فہرست ابواب فصول عنایت اللغات

[illegible]

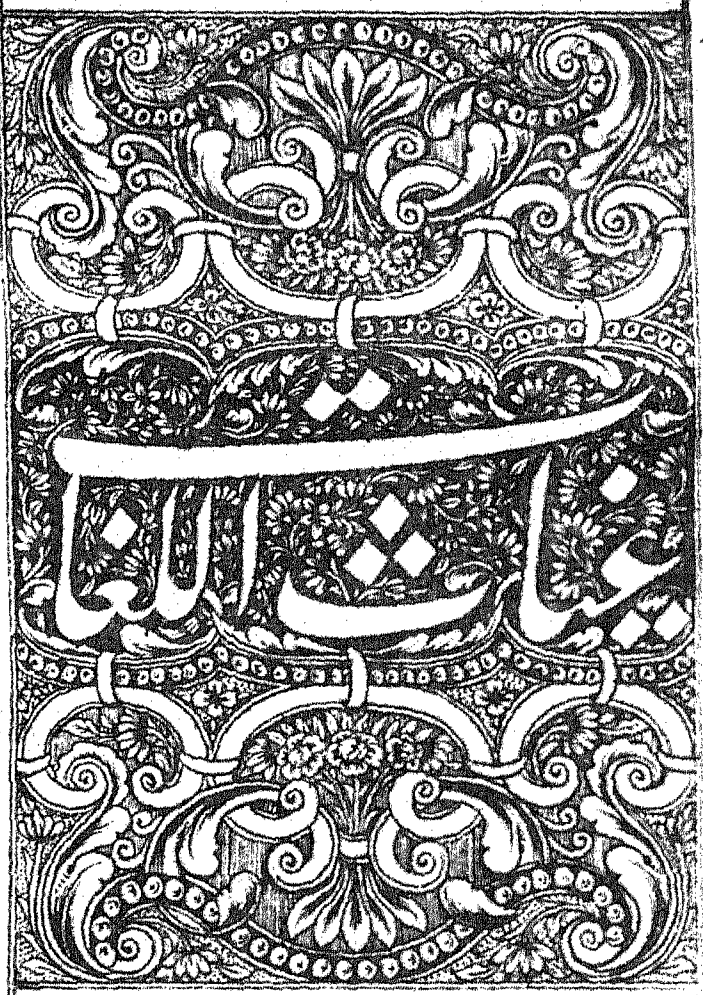
A.M.U.



۱۲۷۸	۱۴۸	۱۴۹	۱۴۷
۱۲۷۹	۱۴۹	۱۴۸	۱۴۷
۱۲۸۰	۱۴۸	۱۴۷	۱۴۶
۱۲۸۱	۱۴۷	۱۴۶	۱۴۵
۱۲۸۲	۱۴۶	۱۴۵	۱۴۴
۱۲۸۳	۱۴۵	۱۴۴	۱۴۳
۱۲۸۴	۱۴۴	۱۴۳	۱۴۲
۱۲۸۵	۱۴۳	۱۴۲	۱۴۱
۱۲۸۶	۱۴۲	۱۴۱	۱۴۰
۱۲۸۷	۱۴۱	۱۴۰	۱۳۹
۱۲۸۸	۱۴۰	۱۳۹	۱۳۸
۱۲۸۹	۱۳۹	۱۳۸	۱۳۷
۱۲۹۰	۱۳۸	۱۳۷	۱۳۶
۱۲۹۱	۱۳۷	۱۳۶	۱۳۵
۱۲۹۲	۱۳۶	۱۳۵	۱۳۴
۱۲۹۳	۱۳۵	۱۳۴	۱۳۳
۱۲۹۴	۱۳۴	۱۳۳	۱۳۲
۱۲۹۵	۱۳۳	۱۳۲	۱۳۱
۱۲۹۶	۱۳۲	۱۳۱	۱۳۰
۱۲۹۷	۱۳۱	۱۳۰	۱۲۹
۱۲۹۸	۱۳۰	۱۲۹	۱۲۸
۱۲۹۹	۱۲۹	۱۲۸	۱۲۷
۱۳۰۰	۱۲۸	۱۲۷	۱۲۶
۱۳۰۱	۱۲۷	۱۲۶	۱۲۵
۱۳۰۲	۱۲۶	۱۲۵	۱۲۴
۱۳۰۳	۱۲۵	۱۲۴	۱۲۳
۱۳۰۴	۱۲۴	۱۲۳	۱۲۲
۱۳۰۵	۱۲۳	۱۲۲	۱۲۱
۱۳۰۶	۱۲۲	۱۲۱	۱۲۰
۱۳۰۷	۱۲۱	۱۲۰	۱۱۹
۱۳۰۸	۱۲۰	۱۱۹	۱۱۸
۱۳۰۹	۱۱۹	۱۱۸	۱۱۷
۱۳۱۰	۱۱۸	۱۱۷	۱۱۶
۱۳۱۱	۱۱۷	۱۱۶	۱۱۵
۱۳۱۲	۱۱۶	۱۱۵	۱۱۴
۱۳۱۳	۱۱۵	۱۱۴	۱۱۳
۱۳۱۴	۱۱۴	۱۱۳	۱۱۲
۱۳۱۵	۱۱۳	۱۱۲	۱۱۱
۱۳۱۶	۱۱۲	۱۱۱	۱۱۰
۱۳۱۷	۱۱۱	۱۱۰	۱۰۹
۱۳۱۸	۱۱۰	۱۰۹	۱۰۸
۱۳۱۹	۱۰۹	۱۰۸	۱۰۷
۱۳۲۰	۱۰۸	۱۰۷	۱۰۶
۱۳۲۱	۱۰۷	۱۰۶	۱۰۵
۱۳۲۲	۱۰۶	۱۰۵	۱۰۴
۱۳۲۳	۱۰۵	۱۰۴	۱۰۳
۱۳۲۴	۱۰۴	۱۰۳	۱۰۲
۱۳۲۵	۱۰۳	۱۰۲	۱۰۱
۱۳۲۶	۱۰۲	۱۰۱	۱۰۰
۱۳۲۷	۱۰۱	۱۰۰	۹۹
۱۳۲۸	۱۰۰	۹۹	۹۸
۱۳۲۹	۹۹	۹۸	۹۷
۱۳۳۰	۹۸	۹۷	۹۶
۱۳۳۱	۹۷	۹۶	۹۵
۱۳۳۲	۹۶	۹۵	۹۴
۱۳۳۳	۹۵	۹۴	۹۳
۱۳۳۴	۹۴	۹۳	۹۲
۱۳۳۵	۹۳	۹۲	۹۱
۱۳۳۶	۹۲	۹۱	۹۰
۱۳۳۷	۹۱	۹۰	۸۹
۱۳۳۸	۹۰	۸۹	۸۸
۱۳۳۹	۸۹	۸۸	۸۷
۱۳۴۰	۸۸	۸۷	۸۶
۱۳۴۱	۸۷	۸۶	۸۵
۱۳۴۲	۸۶	۸۵	۸۴
۱۳۴۳	۸۵	۸۴	۸۳
۱۳۴۴	۸۴	۸۳	۸۲
۱۳۴۵	۸۳	۸۲	۸۱
۱۳۴۶	۸۲	۸۱	۸۰
۱۳۴۷	۸۱	۸۰	۷۹
۱۳۴۸	۸۰	۷۹	۷۸
۱۳۴۹	۷۹	۷۸	۷۷
۱۳۵۰	۷۸	۷۷	۷۶
۱۳۵۱	۷۷	۷۶	۷۵
۱۳۵۲			

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم



حسبكم الله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و کلمه نون فتح تاء فوقانی میخورد و بعد از آن کمال معنی نگه داشتنی گردد فارسی را فوقانی را موقوف خوانند و بعضی میگویند که این کلمه
بالکسر و غلظت نویسد که در نون مفتوح درم و جوان فوخته است از انتخاب احتیاج نیازمندی حفظ آوردن و دشمن افکار است و اینها هم احتیاج و فواید
روز و ناگاه و بعضی نهادمان نیز از انتخاب احتیاج و بالکسر قاف کینه آوردن کسی او بفتح کینه از انتخاب اطلاق اخذ نمیشود که هرگز یک بند و بعضی
و کسی یکم در یک بند و بعضی یکا ضمیمه صفت شده است و در اصل فواید و بزرگ حسن و او را بر خلاف قیاسی و بدل ساخته خوانند و اطلاق این فواید در بعضی
کنند و دیگر میگویند که این نیز از انتخاب مبالغه و غیره است و این کلمه اول ثالث مرد مفید است که سیاهی چشم و بنایت سیاه باشد و نام شتری از انتخاب
احضار بالکسر حاضر کردن از انتخاب احضار جمع محجره معنی سنگ است چهارمین و بار موجد و انایان از فردوس اللفاظ است و این کلمه هم
و گاهی معنی سخت زشت آید چنانچه موت از موت سخت را گویند یعنی موتی که در آن تاسف و ماتم بسیار باشد و مقول است که گویند از انتخاب این موت کینه
احضار بفتح و هر دو را جمله معنی ازادگان این جمع است که بعضی معنی ازاد باشد از انتخاب کشف لقب عبید نقشبندی که بر موی کجای بودند و در حقیقت
لقب ایشان جلوه احضار است چرا که چون اسم ایشان عبید نقشبندی گشت که معنی آن بنده کوچکی است براتی که آن خواهر از لقب بالکسر بلفظ خواهر
در تمام خود کند احتیاج بالکسر غلظت گران جمع کردن یا بفتح فواید و در انتخاب کشف احضار بالکسر در آخر از جمع است و اگر در نون نگاشتن و
جمع کردن از انتخاب کسر احضار بالکسر بر مکرر کردن خود را نگاشتن از انتخاب احتیاج بالکسر فوقانی و موصوفه و این در بند داشتن باز داشتن و غلظت
و باز نهادن بول یا غلظت از انتخاب کسر احتیاج بالکسر و بعضی معنی در انتخاب کسر احتیاج بالکسر و بعضی معنی در انتخاب کسر احتیاج بالکسر و بعضی معنی در انتخاب کسر احتیاج بالکسر
چیزی معلوم کردن آنچه یکی از خواص نموده یافته شود اخص بالفتح و مسموع و ضا و مجهول معنی ترش از انتخاب کجایی مجاز از معنی اخوت و دشواری است و این کلمه
گرد و رفتن از کسر احضار بالکسر لطافت معنی انش و در انتخاب معنی پیروی از حرف بفتح اول سکون ثانی ضم و در هر دو جمع حرف
احضار بفتح کجایی بطریق سر و با طرف یکدیگر خمیده باشد و نام بزرگ در نهایت فضل و کمال از موصوفه و بعضی از انتخاب احضار بالکسر و غلظت
سوزانیدن از انتخاب کسر احضار بالکسر و غلظت و در صم طلاح اهل بنجم نهادن یکی از پنج ستاره سیاره سواد و در انتخاب معنی شید سبب
باز هم شدن و واحد از انتخاب احضار بالکسر و غلظت و در کمال معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب
و با هم و بالیدن کا ویدن کجایی از انتخاب غیره جمال بالکسر بر مکرر کردن از انتخاب کجایی مجاز از معنی اخوت و دشواری است و این کلمه
و کشف احوال بالفتح کجایی کجایی یک چیز را و در انتخاب غیره جمال بالکسر بر مکرر کردن از انتخاب کجایی مجاز از معنی اخوت و دشواری است و این کلمه
احضار بالکسر و غلظت و در کمال معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب
احضار بالکسر و غلظت و در کمال معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب
چند و در بیشتر از زیارت خانه که بعد از نمازهای این و همچنین ایام حج و مجاز از انتخاب معنی و پیدا و نود و سه که در ایام حرام کی انگیزد و گویی بر دوش بکشند
و در بایز و نوشته که احرام بالکسر در حرم شدن در عرف شریعت است که فاجایان لباس خود را بپوشند و اصل این برت و برت و غیره و در حرام گردان
حالا احرام بر شستن قصد نیت کردن است اما کمال معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب
راست کردن کجایی معنی صورت انسان احتیاج کمال معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب و در انتخاب معنی شید سبب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بافتح یعنی سپیکه دست زنت و باسی پی سفید باشد یعنی کرو حیل نیر آده از برهان شمال بالکله فرخنده شد آن شش شمال بالکله که در وقت آن که
بضم اول و سوم چهارم غلبه سندی زود تعدادی از برهان بهار هم غالباً بالکله بقینا لفظ مرکب است لغات ترکی آلم یعنی هم نوشته است که در بهار هم و برهان
برکل بودنش کرده اند ششام بالکله بوسیدین بویانیدن نشان بالضم که همیشه که در زمین بر وید چون این جا به شش شمال صابون سفید گردانده و هرگاه که از آن
ششام و شش یعنی شعی گرد از برهان ششید سی بالکله بوسیدین از برهان اشراقیان بالکله که از شراقیدین همیشه حکما و سلف که از باعث اشراقی روی
باطن و کاک از کثرت و به صفت پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم بر کاشف و مراقبه میکردند و حاجت بر حق می نوشتند بخلاف حکما و شانی که ایشان دیگر گرفته
مقدامت یافت می ساختند چنانچه فلاطون بقراط و غیره از زمره اشراقیدین بودند شکله که طایر زکری که از شکله گویند شش شمال صابون سفید مثل گیاه شکله که سیاه
و سفید باشد به چهار چیدلا گویند و بعضی چیدلا نماند و بعضی لا که خوانند از برهان شش و سه بالکله عطسه برهان در رسیدی بافتح شش شمال اول و کثرت ششید
یعنی مفتوحه جمع شعاع که ساینکه بسکون حین آنکه خطا شش شمال سکون ثانی و کسر جمله بود با موصوفه جمع شرک یعنی مطلق هر چه در وقت است
نیز شش درنی و فاشاید شش شمال شش و شش و غیره شش شمال بافتح شمال از نظر جمع شکله بالکله است شش شمال اول و شش با موصوفه با موصوفه بسیار شایسته ازین
شکله بالکله و کاف زنی یعنی بر زمره بخاران اصطلاحات بسکون نیز آده شش شمال سکون شش شمال شش شمال شش شمال شش شمال شش شمال شش شمال شش شمال
و ده شش شمال و رواج یافت از شرح یونان قانی و ساینکه بافتح شش شمال سکون این خوانند غلط محض است شش شمال شش شمال شش شمال شش شمال شش شمال شش شمال
قرار داده اند و جمله آن و از دوشکل منطقه البروج واقع اند که دوازده برج مشهور عبارت از همین است و باز دوشکال از آن بجانب منطقه البروج است و بویست
شکل البروج شمال تفصیل این کمال در فصل با موصوفه جمع میان سطر است شعری بسکون شش شمال شش شمال شش شمال شش شمال شش شمال شش شمال شش شمال شش شمال
اشقی بافتح شمال بافتح شمال الف بصوتی آلت آنی که بدان در مجموع را خ کفند بهندستی گویند و در اینجا لحاظ کل نوشته شده شش شمال شش شمال شش شمال شش شمال شش شمال شش شمال
و از زو آور و زو در اینجا لحاظ کل نوشته شده فصل الف مقصوده صا و هله صفا بالکله که شش شمال و این مله و گوش فراوشن آن که صفا
بافتح برگزیدگان این جمع صفت است از شش شمال صفا بالکله که شش شمال و این مله و گوش فراوشن آن که صفا
الف که در شش شمال است بر آلت است یا در عرض شش شمال صفا بالکله که شش شمال و این مله و گوش فراوشن آن که صفا
و کسر و نوشته بد جا هله شش شمال این جمع صفت است از شش شمال صفا بالکله که شش شمال و این مله و گوش فراوشن آن که صفا
لفظ مرست از صلا و با و اجد است از لطائف صفا بالکله که شش شمال و این مله و گوش فراوشن آن که صفا
صفا بالکله که شش شمال و این مله و گوش فراوشن آن که صفا
و جارا و کسر از این کاداد صفا بالکله که شش شمال و این مله و گوش فراوشن آن که صفا
از برین و بران و راق و اگر شش و سطوط بسیار مغشوش باشد بر سطح اعلا آن عضاده شش بالکله که شش شمال و این مله و گوش فراوشن آن که صفا
در یافت احکام صفا بالکله که شش شمال و این مله و گوش فراوشن آن که صفا
چون که در این احکام صفا بالکله که شش شمال و این مله و گوش فراوشن آن که صفا
نیز و شش بالکله که شش شمال و این مله و گوش فراوشن آن که صفا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باران در این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 در این شهر و در این زمان او شاه عظیم است چرا که از این بگریست است از این بگریست است از این بگریست است
 نظایر آنی و در این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 فراموش و از این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 فارسی یعنی امیر علم که او در این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 نیز در این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 در این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 این است و از این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 کافی است و از این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 و بعضی که در این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 از این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 شهر است از این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 و شعر او آورده اند و از این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 خانه به این سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 و به این سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 با و از این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 پند به این سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 و وزیر لاس است معنی هر حال آنکه با جاره است و ای هم آنها میسر و در مضایف و حال صاف است و ای هم خول نمود و عامه سید و اندک چنانچه
 بالغه و از این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 بلا واسطه و تنها کاری نهادن باغ غنیمت غنیمت که از این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 بضم ال و از این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 و به این سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 خیالان در فارسی معنی نگارنده و معنی از این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 هوالی باشد که تشبازی معروف است از این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران
 باز فارسی خواندن خطاست از این زمان با سحر سپید و از او بالیده اسبوف که معنی الیدان در این است از این که در وقت باران

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چهار مرتبه بر یکدیگر می کشند و در این طبع خود را با خوشنویس می کشند و بر زود و دیدن می کشند از بهار هم بر یکدیگر
عالم است و معنی آن بر اینست که از بهار هم بر یکدیگر می کشند و بر زود و دیدن می کشند از بهار هم بر یکدیگر
نیم می کشند از بهار هم بر یکدیگر می کشند و بر زود و دیدن می کشند از بهار هم بر یکدیگر
گواهند از بهار هم بر یکدیگر می کشند و بر زود و دیدن می کشند از بهار هم بر یکدیگر
چراغ هدایت بر طاق بلند کند و بر طاق بلند نماید و بر طاق بلند نماید و بر طاق بلند نماید
و بر طاق بلند نماید و بر طاق بلند نماید و بر طاق بلند نماید و بر طاق بلند نماید
بر روی آنگاه که ظاهر شدن بر کردن روشن کردن و ظاهر شدن بر کردن روشن کردن
مراد است از نشان بر کردن روشن کردن و ظاهر شدن بر کردن روشن کردن
از شعله و طرفت در این مصطلحات بر کردن روشن کردن و ظاهر شدن بر کردن روشن کردن
و بر طاق بلند نماید و بر طاق بلند نماید و بر طاق بلند نماید و بر طاق بلند نماید
از بهار هم بر یکدیگر می کشند و بر زود و دیدن می کشند از بهار هم بر یکدیگر
بر یکدیگر می کشند و بر زود و دیدن می کشند از بهار هم بر یکدیگر
یاد و شستن بر کردن روشن کردن و ظاهر شدن بر کردن روشن کردن
خوشنویس بر کردن روشن کردن و ظاهر شدن بر کردن روشن کردن
و بر عالم عرفان در این حجاب شرم بر آمدن از طاعت بر کردن روشن کردن و ظاهر شدن بر کردن روشن کردن
چه در این مصطلحات بر کردن روشن کردن و ظاهر شدن بر کردن روشن کردن
بر کشیدن بر کردن روشن کردن و ظاهر شدن بر کردن روشن کردن
از شستن بر کردن روشن کردن و ظاهر شدن بر کردن روشن کردن
از بهار هم بر یکدیگر می کشند و بر زود و دیدن می کشند از بهار هم بر یکدیگر
و نام کتاب علم از امام زکریا را در معنی لفظی این کتب به شدن ساعت است که لفظی باشد و در او بفتح و تحقیر و با هر طور که گویند و به معنی هر کس که محل
شرف آفتاب است و قتی که آفتاب بر جلال باشد و در هر کس که لفظی است از تحقیر و با هر طور که گویند و به معنی هر کس که محل
لفظی معنی ظاهراً که در دایه از بهار هم بر یکدیگر می کشند و بر زود و دیدن می کشند از بهار هم بر یکدیگر
و از بهار هم بر یکدیگر می کشند و بر زود و دیدن می کشند از بهار هم بر یکدیگر
عربی که از علم از امام زکریا را در معنی لفظی این کتب به شدن ساعت است که لفظی باشد و در او بفتح و تحقیر و با هر طور که گویند و به معنی هر کس که محل
شرف آفتاب است و قتی که آفتاب بر جلال باشد و در هر کس که لفظی است از تحقیر و با هر طور که گویند و به معنی هر کس که محل
لفظی معنی ظاهراً که در دایه از بهار هم بر یکدیگر می کشند و بر زود و دیدن می کشند از بهار هم بر یکدیگر
و از بهار هم بر یکدیگر می کشند و بر زود و دیدن می کشند از بهار هم بر یکدیگر
آتش از فوری می کشند و از بهار هم بر یکدیگر می کشند و بر زود و دیدن می کشند از بهار هم بر یکدیگر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کند برادر کرده بر آن تمیز که همان شسته از دیار مجبور کند از سر شیدی و بهرین جاری در ترکی نقیب بنادی کننده
سجالی یعنی گل حاجی جوهری حاجی منصف جهان که معنی روح و حیات است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
و هم منسوب به آن که پدر باریان است بود اگر چه باریان تو جان شده است که فارسیان منصف خوانند و در اینجا معنی لفظ حاجی است حاجی را و در دوازده کلمه که در
بسته و در شش کلمه حاجی کلمات فارسی و درین و طایفه و جانه که نه و باسیان که بهر بهای جایزه بهرین و درین که در جبهه باقی مانده است و در شش کلمه بهرین و در شش
و کما را جایت نوشته که حاجی لفظ منصف است که کلمات از کلمات منصف و کلمات که کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
خدا که بنور کلام منصف و در شش کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
چهارم است که کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
چشم و قلم با موهبای خود را بگری تو جمع کن و در شش کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
بت کاهن و ساحر و هر چه غیر خدا پرستید شود از انتخاب و در شش کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
گویند که حقیقت محمدی است و تعلق به شرف صفات از او انتخاب و در شش کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
جمع حاجی است که معنی گرد کننده مال خراج است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
جسارت بکترین نام شده و در شش کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
از صلیب و هر چه در سکون با موهبای خود را بگری تو جمع کن و در شش کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
جبال بکترین نام شده و در شش کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
ما را بکترین نام شده و در شش کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
غلامی معنی رسیدن از جنگ و در شش کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
تاجی صحرا و بیابان از لطافت جبال گردن بقیه دادن پالای خود و در شش کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
پیشانی به جباله بضم که باین معنی لفظ فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
مطلوبه هر چه در اصطلاح این علم معنی یافته گردن است و در شش کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
معنی معده از شرح نصاب و در شش کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
خطایست از انتخاب جباله بضم و در شش کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
کلمه پیشانی بصری است و در شش کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
کلمه است بکترین نام شده و در شش کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد
بصری و در شش کلمات فارسی است باین معنی لفظ فارسی است یعنی منصف هم فاعل است و کما را جایت که معنی کلاه تقصیر باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوشته که خیش الفتح جالبی باشد که صاحب الفتح گوید که خیش الفتح نوعی از جامه است که برای طرد دارد و صاحب الفتح از نوشته که خیش الفتح
جامه معروف که در بافت آن عین بار سکه شده صاحب شنید می نوشته که خیش الفتح باریجهول جامه طرکات که تارهای آن گنده باشند و نیکه خیش الفتح باشد
و صاحب از الفاضل نوشته که خیش الفتح باریجهول جامه باشد پینه گنده و این چند در بافت آن خل کنند چنانکه شیم در خالچه و صاحب الفتح می نوشته
که خیش الفتح باریجهول نوعی از جامه است که در بلاد گجرات و سند اکثر می یافتند و در بهان نیز اکثر فقیر مولف گوید چون از خیش الفتح لغات عرب معلوم شد که این
واژه پنج کتب دیگر دریافت کردید که بالکسر باریجهول است این موضوع پیوست که نزد فارسیان بالکسر باریجهول است و در حوا و عربی الفتح اختراع قیامیه و صاحب
فقیر از بیوت میرسد که خیش همین است که در دیار ما آنرا همس گویند و این تفاوت از تغییر لهجه پندیان است اینکه بعضی صاحبان قیامیه آنرا **خیش** می گویند
و بعضی بلاد از تارهای کتان می یافته باشند و بعضی دیار عینی می نوشته باشند چون قیامیه تارهای گند و طرک کرده اند این سبب است که سیاحت آزاد و تار کرده و
و برای تحقیق قول صاحب باریجهول از ناجی که در بافتن همین مهارت تمام داشت پرسیدم که اصل این کلام ملک است گفت ملک من و پنجاب پس از
آنست که لفظ خیش الفتح خوانند مطابق قاموس و صحاح و غیره تا اگر چه بالکسر صحیح است التماس نشود و لفظ خیش که در ملک ما یعنی و اما دقت لفظ خیش
مشهور است ظاهر عند التحقيق از زبان بلغاریا باشد و الله اعلم بالصواب خیش الفتح کلمه عربی است معنی کرده غلامان نوکران که از نیک سالک باشند
و معنی صاحب امیر نیز آمده از رشیدی در سراج اللغات نوشته که جامع سپاه که شریک بشند در قوم و طائفه و فقیر مولف گوید که تارهای لفظ مبدل است که بلیل
در یکی کلمه شکر است چنانکه در فارسی لفظ هم در لفظ همقوم و هم کرده پس خیش الفتح معنی هم خیل باشد یعنی چند کس در یک ایالت یا چند خیل یا کبر اول معنی
سوزن و بالفتح و تشدید یا بمعنی دوزی از منتخب و شرح لفظ کفر و در مذهب صحاح بکسر اول بمعنی رشته نیز آمده خیش الفتح بمعنی رشته خیزد و سوزن است
خیش الفتح بمعنی رشته خیزد و خیش الفتح باریجهول و کاف عربی بمعنی شکر در و اب پر کرده می زند از رشیدی سرودی خیار که بکسر اول معنی از و هم
و نل که در این پیدا آید **خیش** الفتح و طاهره معنی گریه که حیوان معروف است از شرح لفظ خیش الفتح سواران کرده و هم غیره و کلمه پان معنی بسیار
و معنی کم از کشف و شرح دارد و نقول از شرفنامه و در بهار هم نوشته که خیش الفتح سواران و سپاه آن معنی است که واحد ندارد و معنی هم آن خیل گفته اند فارسی
معنی مطلق جامع کرده احتمال کند خواه ملا که و پری خواه انسان و طیور و خوش و حشرات خیال الفتح پندار و صوتی که در خوانند یا در بیداری بیدار کرده شود
و معنی صوتی که در آینه نماید اگر کشف کند و صاحب الفتح از غلط نوشته که لفظ صحیح است و کبر صاحب باریجهول گفته که لفظ تمام قوی است که نگاه میدار و چیز را
که قبول کرده است از حسن مشرک بصورتی محسوسه اگر چه غایت ندان صورتی محسوسه صاحب منتخب نوشته که بالکسر معنی تصور پندار و در فرنگی نوشته
که آنچه در باغ و کشت برای ماندن طیور نصب کنند و در بهار هم نوشته که خیال کبر پندار و گمان بلفظ ستر و هنر کردن و سخنیدن کشیدن و دیدن و خاستن
و بلفظ خیش کنایه از طبع و توقع و شنیدن و خیل بمعنی پان سواران از کسر خیال هم بکسر اول بمعنی خیمه از منتخب و کشف و بالفتح و تشدید یا تحتانی معنی خیمه
از کسر و تخلص شاعری هم بکسر اول و فتح یا تحتانی جمع خیمه از منتخب و بالکسر باریجهول و در فارسی معنی خود عادت از بهان در سراج اللغات
معنی خوی عادت است که از کلام فردوسی معنی خوی بد طایفه نویسیست و هم بالفتح و غیره معنی سخن و سخنانی که خیش الفتح بمعنی خیمه و در بهار هم نوشته
معنی خیمه و هم بمعنی کاست که دوستی و دوستی بدین میگوید به جهت نقول نیک و ستفاد و جلد بدین معنی نیست بدن خیمه پندار و خیمه پندار
بالکسر باریجهول معنی ترک کردن از رشیدی خیش الفتح و بالفتح و تشدید یا تحتانی جمع خیمه از منتخب و کشف و بالفتح و تشدید یا تحتانی معنی خیمه

و نیز است حضرت امیر القاسم که از جهت شمال به طرف عالم که نشسته تصدیق از نه معدل آنها بر طبقه البرج میکنند و از البرج و خانه پاکست یعنی درین شهر
و بنا بر این دار القاسم از نام بهشت از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
یعنی اصل از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
انگشت سیاه یک انگشت سفید و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
آفتاب است از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
در آن جهت پرنده خواهد کاسه پرنده خواهد آفتاب است از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
لغزنده و در شونده و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
سکونت و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
حصد و بخش نیز نوشته و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
تقوم علامت است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
و شواهد چشم شین و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
نیز نبال مجید شود چون تبار و استاد و نیز از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
و کلنگ نام است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
بسیار مجهول یعنی کسی که پیشینه آینه کند و بهای چون تبار و استاد و نیز از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
آخر افعال فاعله یعنی حال چون کند و زند و کند و زند و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
و اصل بضم خا رجحه یعنی درگاه و دالان که بر سلاطین است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
چنین نوشته که در اصل یعنی سر پرده بارعام و آن حاطه باشد که پیش سر پرده خاص پادشاه بکشد و بر در آن علم استاده کنند تا در کسی سوار گشتن خوانند
سبب یکی علم و نیز در سراج الفات از زبان نقل کرده آنچه علامتی که بر اطراف رحمت سازند به جهت منع و حوش و طهور و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
بزرگ شود و گشتن نال بسیار بی شبیه پای پل گردد و سبب آن که در دواوی است که کفایت اهل بر آن معروف است و بر آن علم یکی برای بر این و حوش و طهور
در باغ و گشت سازند از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
که معنی چارپایان بی تاب است مثل شیر و بنگ و کرگ و سگ از سراج و دام معنی معروف است جانوران غیر درنده صحرائی که گاه به جهت مثل بود و گاه در آن مثال است
و در ماص ابر و سلاطین به مخرج از کلام عبارت از جمله حصه و پیوسته معنی است تخم حصه از فلوس و در اوزان و دینار و امین به پیرده باشد و نیز بعضی است
ماشته باشد و دام خام دوازده ماشه و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
و بعضی کعبه و این نوشته اند و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است
یعنی و در ماص و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است و از جهت شرقی است و از جهت غربی است و از جهت جنوبی است و از جهت شمالی است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ساحت معنی یعنی ساحتی که گفته اند از بهر جمع دست بر و در پیش پا افتاده است اصطلاح دست خرد کنایه از خرد انداز کلام قدما معنی دانست
معدله از بهر جمع چراغ در پیش سراج لغات مشک که بریده است ای عاونه مددگاری معنی دست گرفته شده نیز آمده معنی گرفتار و قید غرض که معنی است
فاحل و هم فعل بر و داده از بهر جمع و ساحت معنی نام التبت که بدان تیر است کند بعضی گفته اند از بهر جمع سینه و بدان تیر می کشند از شرح قرآن
السعدین دست افرازی معنی اگر کاپی شده در آن کاسان که بهندی به تیر که در پیش نشسته در پیش و امثال آن لطافت دست است که در پیش پا افتاده است
از شرح و ساحت معنی یعنی نام از بهر جمع در سراج لغات نوشته که در ساحت معنی اندازد بلکه مخفف پس باشد در پیش ساحت است که در ساحت معنی است
چیزی که از اثرش دست مسوده و محل شده باشد معنی عاجز و درون دست مغلوب معنی شخصیکه سخره باشد از بهر جمع چهار شربت شدی لطافت بهر جمع خان
در شرح سکت نام معنی قدرت استعجال مشق نیز نوشته است دست گشتن از اثرش دست مسوده معنی تحفه نیز آمده و در اصطلاحات معنی عصای کوکب و معنی غلظ
نیز نوشته است ساحت کنایه از انسان و ساحت بزرگ قلبان از اصطلاحات دست محل معنی قوت است و ساحت دل کنایه از بقره مضطرب بر که در ساحت
دل ساحت دست دل میگذارد و در شرح اشعار معنی عاجز و دست بدل گذشتن معنی تسلیم کردن نیز آمده و معنی کرده و باز داشته شد از خیالان بهر جمع و هم
و کثرتی معنی چرب و خوش طعم است از بهر جمع دست کلیمه فیه کاف بی کنایه از لغات ساحت بهر جمع ساحت قیاس نام آن که در ساحت معنی بود و معنی کبریا
و معنی سحر و دونه معنی انسان از بهر جمع شدی در سراج لغات نوشته که در ساحت معنی دست خلایق و القیاس و کبر و حیل القبال بهر جمع چرا که بهر جمع و کبر و مشهور بود و
پیش از حاضر شده است بر کثرت دست مانند حلقه که زبان میساخته بهندی که در ساحت معنی است از شرح نصاب سحر خوان مخفف ستاره خوان است چرا که آن جامع است
که وضع آنرا بجهت پوشیدن آن جام وضع کرده چون جام خورند آنرا نیز خوانند دست ساحت دل مشیر و معیت دل از بهر جمع دست ساحت دل معنی اختیار
عنه بعد از باختن آن اسباب بازنده بخور و داده اند از شرح قصاید خاقانی دست ساحت ساحت از بهر جمع دست ساحت غایت دل از بهر جمع دست
و ساحت ساحت ساحت معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید
نیز دست ساحت ساحت ساحت معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید
خداوند تبارک و تعالی که در ساحت ساحت ساحت معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید
دست ساحت ساحت ساحت معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید
دست ساحت ساحت ساحت معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید
گروه کنایه از نظم و زیاده از اصطلاحات دست ساحت ساحت ساحت معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید
از اصطلاحات دست ساحت ساحت ساحت معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید
بر که در ساحت ساحت ساحت معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید
دست ساحت ساحت ساحت معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید
دست ساحت ساحت ساحت معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید
و از آن جهت نوشتن دست در ساحت ساحت ساحت معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید معنی خورشید

[illegible]

[illegible]

اشک چشم و صراط حکما علی است که آب چشم جوی می آید از تحت لطافت و صلاح و موعضبتین اشکهای چشم و خنجر و مع است که معنی اشک است
کله اول معنی مغز و اطباء چنین شرح کرده اند که غنیمت که محل روح نفسانی است آن مرکب است از مغز و درده و شیرین و غشایی قوی که طاقی نفس است و
صلب که چون بپاید این غشایی است من تحت است شکل و مانع مثلثی محرفی است لفظ مانع را با معنی که مذکور شد بفتح خواندن نباید چرا که معنی مانع لغت اول خیر
بر سر کوفتن است که لفظ مانع که بالا مذکور شد از تحت قاصوس و بحر احوال کشف لطافت ثابت است گاهی لفظ مانع بطریق مجاز معنی محکم که طاقیت نراند
و صاحب معجم نوشته که مانع بالکسر است مکرر و محاوره فارسیان سخن نیز جاریست معنی متحرک و حرکت غرور و مجاز است یعنی نشسته و کیف یعنی خواش لکن با معنی در
تعلیم آید و مشق کله اول و فتح میم که بر تن نیز شهرت پای تحت ملک شام با کرده مشاق برنج و در از تحت کله اول و فتح میم فقط در موند و در
کشف کله بر تن نوشته اند و حال آنکه در خیال نوشته که لفظ مشق از قاصوس کله اول و فتح میم معلوم میشود و قیاس میجوید در خصوصت آنچه حاصل حلیه پی حواسی
کسر میم گفته و آنچه شهرت دارد آنکه عیش قافیه کرده اند هم اشکالی دارد مگر آنکه گویم لفظ محمی است زیرا که مشق نام غلام مرفود از آنجا کرده بر تقدیر صحیح میتوان
هر چند برای فارسیان جزو نیست چه که اینها بعضی الفاظ عربیه تصرف گویند و از در و شای فاضل نوشته که مشق کسر میم نیز بعضی جائز داشته اند و هم در
نظم و انضمام کاف فارسی کنایه صبح کاذب یا اعتبار درازی میباری و سفیدی مثل سیاهی از رشیدی و برهان و هم با شمع و تخفیف میم در عربی
معنی خون این اصل می بود یا آن حدف شد بکسر است تعمال و در کله نوشته که دم در اصل موبود و در فارسی دم با شمع معنی نفس و اندون و فریت مکرر و
و اندکی از آنجا بنان با و آنکه گران و معنی غرور و بویتری شمشیر و هنگام وقت لا از رشیدی و برهان و چراغ هدایت و هم با شمع و شمع و شمع و شمع و
لطافت و مصطلحات معنی زشت و بی از لطافت هم مسئله وقت مردن جان سپردن و معنی خاموشی در مصطلحات از موبود و مصطلحات و میدان
مترادف متن چون میدان کسبه و گل و بهار و معنی خوشن تن چون میدان چمن و عرق و معنی دم دادن چون میدان کرنا و فی و صورت روح و شمس
و منون آه و معنی دیدن چون میدان با و معنی طلوع کردن چون میدان صبح و افتاب غیر لازم و معتدی بهر و آمده از بهار و مانع رسانند
مت غرض شمع مانع سوختن محنت بسیار کردن و فکر بسیار نمودن هم سیاه و شان بفتح دال کسر میم کسین مملو وانی است سرخ رنگ که از انجوت
سیاه و شان نیز گویند و بعضی دم الاخوان نامند و مانع خنجر و دال معنی جو شده و منته کنا یا زیست شمشاد از غضب مظهر و یاد کننده این لفظ صیغه اسم فاعل
از دین و طاهر است که از حیوانات است غضب معنی غضبهای تند زنده چنانکه پیل و بار بزرگ اکثر لفظ و صفت پیل از دها و شیر واقع میشود از برهان و خیال
و سراج و صاحب معجم نوشته که این لفظ و صفت نهنگ و یا کوسیل نیز آمده و هم خرم چون ضمیر نهزه کاری کردن از لطافت معنی کله اول و فتح میم کسین
گشته و مبله که خاک و به نجاست در اینجا اندازند و معنی مطلق کسین از صراح و تحت برهان هم خوردن و خنجر و مانع و هم کسین و خاموش شدن
از مصطلحات و هم زدن سخن گفتن از مصطلحات مانع گرفتن مراد است یعنی گرفتن از مصطلحات مانع بهر و مانع کسین کنا از کله نوشته که چون
کشت حرکت فکری است گوی مانع است ایند چنین گفته اند چنان هم که و ضمیر دال کسر میم تازیانه بزرگ که گاو و خرابه ان نمیکند و معنی فیزیکی قربانی از گاو و
گویند از لطافت هم کو ضمیر دال فتح کاف فارسی کنایه از حسن ظاهر نامنی از کشتی از بهار و هم و منته و منته بد و برهان و هم با شمع و شمع و شمع و شمع و
از کسین اکثر بصورت عطیاس از در شکم و مقدار آن سوراخی بود چون قدری که شکم از اخته برایش نهند با دینه از سوراخ و مقدار سوراخ و در
زغال بسیار در نیم ساعت می فروزد و معنی آن میدان آنکه برهان و شرح قرآن السعیدین شرح سکند تازیانه از خان مذکور کشف و شمع و شمع و شمع و شمع و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوشته که برین دو گوش از کلمات باعث شنوایی و ادیت میگردد و در سر یک رود و بره شیر خواره که آنرا پاک کرده و در جمجمه به پنج کسب بند و چینی گویند که کوسه
 از آرایش پاک نموده از فصیح پر کرده بر زبان سازند از زبان میر که مالک مقلد و نا حکیم از زبان میر بزرگ نام پر و در استواری که در تیم شب نرسند از لطافت
 ترین ناله ها است و آراشش و خوبی و در این منتخب لطافت کشف بسیار با کسر و بار مجهول و جرات موم با مومده معنی خوب بسیار از زبان
 شیر افکن و شک نام شعبه است از سبب چهار شعبه موسیقی از لطافت بر زبان میر که آنرا کوچک نیز گویند و در صطحا مستند که به بندگی آنرا گویند
 گویند زیره کرمان کبرکات عربی زیره سیاه کرمان شهرست فضل بغا بس شاید که در دیگر بلاد ایران به سیاه کرمان میرفته باشند و در زبان کرمانی گویند
 زیره هر کاسه هم کاسه یافتن یک بی ظاهری ساخته عجایب باشد در فونش یاد و گردون است کنا یا لکم کردن از اصطلاحات شعبه است
 تر یک بی الفتح نیست بگل تر از که بر پا کرده بدوشین در از غائب لغات میر کاسه نام دارد که شتی که دست نیز از نو حرفی از جابر است و میر جابر نام است
 از اصطلاحات ترسی با کسر معنی اندازه و در معنی طرف و جانب نزدیک و بالفتح معنی حیث زندگی از زبان بهار عجم و در ادوار و در سراج نوشته که زری با کسر مخفف
 زریست است و معنی ملک بجانب لیکن این بی اضافت مثل نیست زری با کسر تشدید یا در عربی معنی لباس و جامه که انی المختص و الصراح تر معنی بالفتح رنگی است
 سرخ زردی مثل نیاده سری خود پسندی سر کشی میری سحر چهارم با مومده نوعی از طعام که آش است با برف فارسی شادان
 بفتح یحین معبره در اصطلاح مرغان از زبان اشتر بر و در فارسی گویا هست معنی خاوار و سخت و بهر که اشتر از چنانکه بناید مخلوق فرود بدن توانا و از آنجا
 که سخنهای بی معنی و بی فائده را گویند از اینجا است از رشیدی بر زبان سراج و بهار عجم و مؤید از زبان فارسی که معنی تکرار که بهندی اول و گویند و معنی غیر
 سعدی گویند شمشیر شاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر است چون باض گلبوی عرق کرده یارید و معنی جلالت و آن جهان باشد که چو بهار و علف بر جم بندند
 چند پوست گاو و پر باد کرده زیر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای عجم و بهار از لطافت اشخالی کنایه از پیوده گوئی و لاف از لطافت غیره و معنی بالفتح
 و خا و عجم گوشت پاره سخت که بر اندام مردم پدید می آید بهندی آنرا نشسته گویند و معنی ناله و فریاد و شور از زبان سراج و بالفتح و سکون از اصطلاحات معنی بسیار
 خردون از رشیدی بر زبان این لفظ مشترک است بر زبان عربی و فارسی مگر تفاوت اینقدر باشد که در عربی و فارسی از فارسی و بالفتح عموماً از
 بر زبان سراج و رشیدی بر زبان این لفظ مشترک است بر زبان عربی و فارسی مگر تفاوت اینقدر باشد که در عربی و فارسی از فارسی و بالفتح عموماً از
 جوال که در کتب با دام بر آید از لطافت و فک است اول سکون فارو کات بی پخال شیم و چکر کنجا حی شیم از زبان سراج و بالفتح اول معنی تر شدن و خستیدن
 از زبان سراج و رشیدی بر زبان این لفظ مشترک است بر زبان عربی و فارسی مگر تفاوت اینقدر باشد که در عربی و فارسی از فارسی و بالفتح عموماً از
 و مؤید از عربی نوشته و کسی و جهت تمییز این بیان نکرده شاید که چون برای دلیل و قری فائده و یک کسب و در مومچ چندان خوشترنگ لطیف نباشد و از
 از لطافت و بهار عجم و رشیدی بر زبان این لفظ مشترک است بر زبان عربی و فارسی مگر تفاوت اینقدر باشد که در عربی و فارسی از فارسی و بالفتح عموماً از
 که اهل هند از اسیرل بیا بهر اول گویند از رشیدی بر زبان سراج نوشته نیزه کوچک که بر آن دو شاخه باشد و شولیه به هم در بر و بر زبان
 بهر دو یا بهر دو مبدل یک یک است که معنی قطره قطره باشد و از زبان سراج نوشته که از زبان

[illegible]

معنی تا و مع و دعا و شکر و غنیمت از برهان ستمش کبرین بیک پیله از برهان کشف مثال کبر اول کاف عربی شاخ نورسته و از کباب درخت
از جهانگیری و برهان سراج مسترک یعنی بزرگ و کلان از سراج و در سراج تمام کبر اول بیهوش که خاص به تعلق دارد از کشف و برهان و سراج
تست و کبر اول کبر استار و از کشف استار است یعنی سراج کباب که شعله باشد استار کبر اول فتح ثانی که رفتن از چرخ هدایت باید داشت که این
مصدق است یک صیغه چنی که متد باشد دیگر افعال شتق شده است ستم و اول کبر اول بیهوش اول هر دو معنی مدح کردن از سروری و برهان مع جهانگیری می شود و در
سراج القیاب نوشته که ستون کبر اول صحیح است چرا که شش حاصل با بعد ستودن است لالت بر سره دارد ستم و اول بیهوش کور خانه و مقبره کبر اول و آن
خانه باشد که آتش پستان تابوت مردگان در افق نبیند از برهان و سراج و رشیدی کشف استار شهر اول بیدار ماندن همه شب برهان ستم
کبرین تیره کردن ستم و اول بیهوش می رشید از برهان می شود کشف و جهانگیری کبر اول ضم ثانی ستم و اول بیهوش و سکون از جمله فتح و داد
معنی زن عقیقه که بندی باجه گویند و وجه تسمیه این است که بیهوش چون معروف که آنرا چرخ گویند و لفظ و آن کلمه شبیه است چون انجوان مذکور توالد
وینا مل شیوید پیش از از خیز و پاده باشد لهذا بدین هم می گشت که معنی از می شود کشف ثابت شده که وجه تسمیه باین تصریح از ستم و اول بیهوش
است اندکی در برهان و سراج یافته ستم و اول بیهوش معنی معروف است از برهان ستم و اول بیهوش استانی جای بنوه چیرا چون در گلستان و گاه
این لفظ معنی طلق جانیز استقال کند چون پستان و ادستان یعنی کیکه پشت خرد و آید باشد که بندی چت گویند کبریم فارسی که معنی صبر و
بی طاقت از جهانگیری و مصطلحات و غیره ستم و اول کبریم مدح کرده شده از رشیدی ستم و اول بیهوش معنی تنگ کرده و ملوک عاجز و بازمانده و معنی مصدیر
آید از رشیدی و سراج و کشف و برهان ستم و اول بیهوش و فتح ثانی و سکون و اول بیهوش و نام دیو که بجواب ترساند از لطافت و برهان
ستاره نام ساز که از استار نیز گویند از بهر آنکه معنی بخت طالع از مصطلحات و معنی شمشیر بای گین که معنی بر حقوق منازل بسیار از شرح حاکم
ستاره و فتح اول ضم ثانی و فتح قاف معرب است که معنی درم ناسره است از منتخب و قافوس ستم و اول بیهوش معنی شش از منتخب و کبر اول
و تخفیف و بار لفظ و در فارسی معنی درم ناسره داین در اصل ستم و اول بیهوش که هر دو جانب آن در فقره باشد و در میان یک ستم باشد و ستم و اول بیهوش
این است از شرح نصاب ستم و اول بیهوش معنی نو لاد و این نوعی از نیزه و سنان کبرین نیک خاتون از لطافت و برهان و فصل پنجم
معنی ستم و اول بیهوش معنی نو لاد و این نوعی از نیزه و سنان کبرین نیک خاتون از لطافت و برهان و فصل پنجم
در آخر که نوافاتی مضمتها و عاداتها سجم بالفتح آواز طبل خوش آواز مثل بلبل قمری و غیره با و نیز لفظیکه در آخر فقره شرداق شود و مناسب آن
و در آخر فقره دیگر نیز یک لفظ واقع شود و سجم بالفتح آواز طبل خوش آواز مثل بلبل قمری و غیره با و نیز لفظیکه در آخر فقره شرداق شود و مناسب آن
همچنانکه هر دو لغوی موافق یکدیگر باشد ایراد کلمات و آخر فقره را بر حسب موافقت هر یک سجم گفتند و سجم منقسم بود به ستم و اول بیهوش و سجم مطرف
تشدید و متوازن سجم متوازی موافق بودن و لفظ بحر دی و وزن و عدد حروف چون گل ل و بهار هزار و سوری و دوری و مجوری و محمودی
و نظیر و شکر و سجم مطرف موافق بودن و لفظ بحر دی فقط و در وزن و عدد حروف مختلف چون دقار و اطوار و مال و منال و وجود و سجم متوازن
موافق بودن و لفظ در وزن و عدد حروف و در وی مختلف چون عمار و ازراق و مراتب و مراسم و تحریر و تشوید و سجم متوازن نسبت سجم متوازن
و مطرف سجم مغرب نیست بلکه اطلاق لفظ قافیه در نظم میکند و آنچه بصورت قافیه در آخر فقرات نشر باشد آنرا سجم گویند و از آخر کلمات قرآن مجید را

[illegible]

گویند که در اول جمع و معرب است که معنی واحد متعلق گردیده ظاهر اصل شلوا بود که مرکب است مثل که بفتح ثین جمع معنی است که کالی یا باغ و دیگر کلمات
لا یقین است پس لام بر سر اول و در جمله اعلام بدل گردیده مثل حال شده بعد معرب گردیده بقاعده تعریض پس جمع معنی است که معرب بدل گردیده اول سر و اول سر و اول سر
معدال بفتح و کلام عرب نیامده الاخر عال سروال شد چون جمع کلمه خاصی که رایج آن بوده باشد نیز وزن فاعیل می آید یا بجهت جمع بدل سروال آوردن
که این لفظ جمع معرب محاورات معنی واحد متعلق شده است چنانکه لفظ هر که جمع معرب است معنی واحد متعلق شده از جهت فارسیان البت و کونین
حرفان گویند سرافین نام نوشته که تقریب است حال صور حلقه و محفل کانی محفل اول سر ط نام درازی از مغلان سر باغی کل
ضعیف که نام گنجین کل سر معنی کلاب می باشد از شرح قرآن العیدین و عظمت سر نخول باضافت کالی است بدینکه بصورت معنی که در باب بیست و یک
خود ستاده و پای است بر داشته و دست است بر سر نهاده و بدست چپ بر سر بخون چکان موی سر گرفته سر بال که هر حرف سوم بار و حرف بیرون هر حرف
پوشیده شود از تحت سر سوم معنی باشد که در دماغ و در پیشو و جل دماغ ظاهر میگردد و این کتب از معنی اسرار و معنی و درم از شرح قانون رشیدی نوشته اند
خاصیت مثل روشنی اندازا بدی آرام شود سر سحر یا معنی عاقبت پای کاردان که گویند کار سر انجام نموده معنی آخر رسانیده آنکه سر انجام معنی نیاید بدان باشد آنکه
و غیره و در سراج لغات نوشته که سر انجام معنی عاقبت و آخر چیز معنی سامان چون سامان بود چیز موجب خیر رسیدن و تمام شدن آن چیز است لهذا سراج ابطالان
هم آمده و سر ششم که بزرگترین فتح شین معنی زیادتیم معنی بریش که بکار گمانگران آید از رشیدی و سراج سر و معنی فتح اول فتح و این نام شخصی که بسیار به او
بود سر که معنی مشغول و چراغ بهیت بجد و کاری مشغول خوانده معنی مست نیز آمده و سر است که در معنی فتح کان فارسی معنی قربانت شده از چهار است
و غیره سر که معنی کاف فارسی بی ابتدا و بی انتها سر هم به هم در معنی آن دوده که خارج فعل است از تحت سراج و سر هم که اول چهار موهل مفتوح لفظ است
است معنی دوال خر کشیده و پوست خر کشیده از اصطلاحات سر ششم بهار موهل موقوف شخص سر ششم کشیده از اصطلاحات سلطان شش
اول و ثانی و ثالث جانور است در جو با و الا بهار بر غول متوسط مشابیه شکل غنایکوت از اینندی گنگو گویند که بر اول و در قمار آن گاهی است باشد بطور
و گاهی کج باشد معنی بطرف معصب قرار می کند و نام برج چهارم از برج آسمان زیرا که آن برج شکل سرطان است آن خانه است مدت ماندن آن فاسد
در آن برج در فارسی نیز نامند و نام ورم سوداوی که سخت باشد و بر وزن بر گستر شود و در گهای سرخ و بر مثل است پای سرطان آن ظاهر باشد از بحر و بحر
کشف و کفایه منصوب غیر اینها سر ششم فتح اول و ضم ثانی شاخ بر حیوان و زمین سرین و کفل از برهان بهما گیر می کشد سر ششم از کف ثانی موهل
است و گاهی این لفظ معنی طرف پلین انسان نیز آمده سر ششم که بزرگترین خبر کردن یعنی چیز ترا در چیز شکال تحقیق این برهان سر آمدن بهما گیر
بفتح اول در دار و موهل و کشف بفتح و کبر اول و در برهان ضبط حرکت نکرده معنی سر و درون و زمین معنی بر آید از کشف و از برهان بهما گیر
مستفاد است چه در آن سر و در زمین شش است از چراغ هدایت سر حان بالکرم و حار و موهل معنی کر و درنده از لفظ موهل سر و درون سر
بالکرم سر که این از تحت ماله معربات سر بال لفظات اول و ثانی ثبات نشین چیزی چیزی از تحت سر بالی همان معنی است که در آن
منزله بنا کرده و در نهایت خود نیست سر بر خط و نهان سر خط و نهان طاعت گردان بران سر اول است که در آن سر
اینجا سر است که ثانی کرون کنا به رنگینی چیزی بر زمین سر آوردن و آخر رسانیدن تمام گردان سر بر سر گردان سر و سر
تمام رسانیدن کامل کردن موهل که در حاشیای موهل از چراغ هدایت سر و درون طاعت گردان سر بر سر گردان سر و سر گردان سر و سر گردان سر و سر گردان سر

[illegible]

و شرح نصاب در منتخب معجمی هوای که میان آسمان و زمین است و در وصفین باغ و شرح مختصی با نوشته سبک معجم در همین معجم چون معجم
عزرا و ابراهیم باشد و نام و تحقیق که پیش چو بآن بر باند از لطافت و مصطلحات سبک معجم اول تشنه و عربی نوعی از خوشبوی که مرکب باشد و سبک معجم
کاف عربی در فارسی یعنی سرکه و بافتح و کاف فارسی نام قوی از ترک معنی اول ثانی از برهان و منتخب سبک کاف اول کاف فارسی خفایا و در
از برهان و سراج سکون یعنی آرم از موند سبک کاف باضم و تشدید کاف باشد بگان این جمع ساکن است یعنی دنیا گشتی از کشف و مصطلحات
و خیابان سبک معجم سبک معجم سبک معجم این مرکب است از سبک کاف که یک سبک اول سکون کاف عربی است یعنی سرکه و از سبک کاف که یک سبک اول سکون کاف فارسی
است این ترکیب است از سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم
مشهوره یعنی کار و از منتخب شرح نصاب سبک کاف این سبک اول کاف عربی رنگی باشد سیاه که آنرا از سرکه و آهن یا از زهره سبک کاف عربی سبک کاف
آهن معروف از برهان و در سبک کاف این سبک کاف فارسی اندیشه کردن و تصدیق کردن از رشیدی برهان سبک معجم این سبک کاف عربی سبک کاف
گیرند چون در فرزند و نام مردی و بافتح و اول سکون و موم باشد بگان خانه از لطافت و سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم
از مصطلحات سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم
گفته کردند و گاهی با و دهند تا از کاه جدا شود و معنی غله ایشان که بهندی چنان گویند از برهان شرح نصاب سبک کاف این سبک کاف فارسی سبک کاف
از آن بخواهی می ترسید یا پندار که کسی گوی من می فشار دو و عربی کافوس نامند از شرح نصاب برهان سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم
منتخب سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم
آید سبک کاف تشدید کاف کاف و محله و بازار درسته یعنی آهن که برهان بر سبک معجم در نقش کنند از منتخب سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم
و در بعضی چنان نماید که مرده است و نیز در قرآن خواندن با نامدن و نوعی از تشدید کاف که گویند و در مصطلحات مشهوره آنکه در وزن اینکی توقف باشد که شیخ نماید و در
جامع پندارند از منتخب لطافت سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم
بعضیت و تشدید کاف کاف که خرد باشد و سبک کاف زیادت الف نیز آمده از لطافت سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم
و در شرح خاقانی یعنی سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم
جانی سخت جانی و حریص بودن سکری صاحب کشف نوشته که بافتح و اول سکون کاف فارسی و از سبک کاف که سبک معجم در بانی از معنی زبان و
و در سراج نوشته که سکری بالک و کاف فارسی و از سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم
و معجمی نقش در سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم
سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم
و با باره و در حریف با هم بند کرده هر یکی بسوی خود کشد مثل بند شدن سبک کاف از شرح کل گشتی فصل سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم
خارج از اصل سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم
که در عرب بوده است و مجاز از مشهور را گویند از کشف و منتخب این سبک کاف ای بافتح هم می نویسند سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم
که در عرب بوده است و مجاز از مشهور را گویند از کشف و منتخب این سبک کاف ای بافتح هم می نویسند سبک معجم سبک معجم سبک معجم سبک معجم

[illegible]

دیگر که احوال باشد و خود ستاره دیگر ندارد و این سبب از اسماک غزل نامند و غزل مفتوح اول سکون عین مهند و فتح از همه معنی مردی صلاح است و در کتب
آورده مکان که غزل فقر است سماک غزل است و بر کف سنبله واقع شده است سماک فتح اول سکون هم معنی صفت مقدار بلند می باشد که در دین و
ماهی از خاموشی و خفت بر مان لطافت در فارسی که معنی آماهی مثل می شود که زیرین است و بر پشت آماهی گاه در پیشانی آن گاه در میان آن و در میان
سکون می آید آورده معنی هم غزل است که معنی زهر یا در ضیعت هم است از زبان عجم و بحر احوال و منتخب می شود معنی فتح و در پیشانی و معنی سبب
و المعنی در فارسی خاص مخصوص است که معنی زهر یا در ضیعت هم است از زبان عجم و بحر احوال و منتخب می شود معنی فتح و در پیشانی و معنی سبب
فتح اول خیره و خیری باشد معنی زهر یا در ضیعت هم است از زبان عجم و بحر احوال و منتخب می شود معنی فتح و در پیشانی و معنی سبب
اول و فتح هم معنی زهری و فحشین در فارسی کلی معنی زهر یا در ضیعت هم است از زبان عجم و بحر احوال و منتخب می شود معنی فتح و در پیشانی و معنی سبب
نزد اهل فن قول بر پشت گاه است و گاه در پشت های سماکین در رویه و در بسته از دستان مردم غیر آن سمع الکیان بل فتح و کاف عربی که در کتابی در علم
حکمت طبی که بادشاهان با خود میداشتند و معنی آن شنیدن احوال موجودات است از منتخب سمع طبیعت و تشدید و او معنی بلندی و فتح اول ضم می باشد
سماک و در این سمع که اول معنی پوشیده و پنهان که در از بران سماک لغت و نون تجنبت از ضم میوه مثل با دام و بسته بندی جروجی گویند از بران سماک
فتح اول که معنی نام جابه که باریک نازک باشد از بران سماک افکنده که از لنگ مانده از فرساید از رشیدی و سران سماک غلیظ طافه است که او که
فقیصیب است و پرستش می کنند از معنی فتح اول که معنی دیارمند و عیان از بحر احوال و کشف سننانی را که در و نون منسوب به سماک
که شهرت میان ماسکان و خوار لرزی از لبالب است شیخ علاء الدوله سننانی از اجاست فضل سین مهر مع نون سماک و در و نون
که از دنیا و نور و باله معنی رفعت بلندی و نام برگ گیاهی است که آن سماک میکند از منتخب لطافت و کشف و شرح و صواب سماک معنی سنگی که است
جوانا گویند سماک بال که در جمیع عربی و در موحده نام جانوری است که از پوست آن پوستین سازند و آن خاکستر کون باشد و پوست این سماک که از بران
و در او سروری و در بحر احوال و کشف سماک که معنی زهر یا در ضیعت هم است از زبان عجم و بحر احوال و منتخب می شود معنی فتح و در پیشانی و معنی سبب
کرده باشند و امر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از همیشه کرده باشند که در عجم خود دیده و بار بقتل ترک هم کرده باشند از منتخب لطافت و صریح سنگ است
جانوریت آبی که از کشف و باختر گویند و بندی که در انام سماک معنی سنگ معنی فتح و کشف که از بران سماک معنی سنگ معنی سنگ است و معنی
فتح معنی گر سبب بودن از منتخب سنگ است معنی حکم میوه که هنوز نرسیده باشد و از معنی در و نون سماک معنی سنگ است و معنی سنگ است
که معنی سنگ است الدین علی شاعر قصاید عرفی معنی زین شود نوشته سنگین است که یک تابلو نانی که از معنی سنگ است و معنی سنگ است
از و این که با فتح نند و این به فرس و بدل فتح است که لفظ هندی باشد و از این معنی گویند و معنی وزن کردن وزن و این سنگ است و بدل سنگ است
فارسی بحیم عربی از اصلاح و عبره سبب معنی زهر یا در ضیعت هم است از زبان عجم و بحر احوال و منتخب می شود معنی فتح و در پیشانی و معنی سبب
سخت که چون از کاف و زنگه بسیار باشد و جانیکه در آن سنگ بسیار باشد از بران سماک که از معنی سنگ است و معنی سنگ است و معنی سنگ است
فکات می که گمان از شخص محکوم و مطیع از دست طاعت معنی زهر یا در ضیعت هم است از زبان عجم و بحر احوال و منتخب می شود معنی فتح و در پیشانی و معنی سبب
و فحشین معنی گاه و از این است که از این است که در این معنی زهر یا در ضیعت هم است از زبان عجم و بحر احوال و منتخب می شود معنی فتح و در پیشانی و معنی سبب

[illegible]

[illegible]

چنین نیست که شخصی در عرض دیگر بگوید که از دیگری دارم و دیگر ندانم از او که از او دارم و از او دارم
شاهنشاهی بالاسم از مفتوح شدن کاف فانی یعنی که خجسته و گریه می بینم و کس از جهانگیری می بیند و غیره مثال
سپاهی است که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
گویند از بهر آن که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
آنکه بپندارد که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
و مثال گویند شاه شلخ فون چگون جان و بهر آن که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
امیر المومنین علی کرم الله وجهه چه حضرت ایوب المومنین لقب است بهر آن که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
که این گلهای سرشته باشند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
معنی ریحان که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
استاد از حرکت و رفتار خود ایستاد شام که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
چه عرب که شخصی را داده اند که در مشرق است که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
مخاضی است که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
شاندن معنی شانه کردن مخوف نشاندن از جهانگیری شاهنشاهی که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
چهره شامگان بود که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
میسور خا که صیغهای اسم فاعل اگر گریان و خندان باشد با لفظ زمان فغان قافیه کند یا آنکه با دوزن نسبت آید و دوزن که کلمات مکمل است
قافیه انداختن معنی آید که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
و حافات کلمات چنین قافیه فقط یکجا آوردن درست باشد از بهر آن که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
بضم دال محله با ط و فرس و برده و شایان و سالیان از بهر آن که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
نیز بضم دال است که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
معنی جانیکه گذرگاه آب باشد که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
به ثبوت پیوسته که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
جانب گن بر دله آفریند از بهر آن که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
بر دشمن تر از دوست گویند شاوران از بهر آن که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
و شاوران با روح نام شهر که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است
است سلمان که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است و در جنگ می کند که از شاه است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

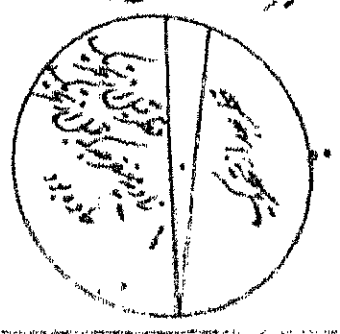
[illegible]

[illegible]

[illegible]

و تخت موند کشت طلعان کبر اول نیزه زدن نیزه زدن کبر اول کبر اول کبر اول
 یعنی بریزند نیزه زدن طلعان کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول
فصل طالع مومع غین حجه طغر انوعی از خط چیده معروف که بآن خط طغر یا طغریه
 بهار عجم و برهان در مناظره الانشا نوشته که طغر از خط سطر باشد بخط چیده که الف و اوست
 غازی طلعان کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول
 اول کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول
 و بهار عجم و برهان در مناظره الانشا نوشته که طغر از خط سطر باشد بخط چیده که الف و اوست
 یعنی نام یکی از بادشاهان ترک و مخفف طلعان نیز آمد طلعیان بصم از حد گذشتن از تخت طائف و مجازا یعنی افزونی و کثرت است
 در افزونی چیزهای نامرغوب این باعث گاهی معنی ظلم و بی وفائی آید **طغرل شدن** مردن سلاطین چنانی از چهار شرت طلعان کبر اول کبر اول
 نام بادشاه عظیم القدر و اولاد او فرسای طلعیانی زیادت یابد از خط طلعیان طغر است باشد که طلعیان خود مصدق است بیا و صد و نذر و کبر اول کبر اول
 معمول فارسیان است که در آخر بعضی مصداق یا مصدری زیاده کنند چنانچه فضول و فضولی و خلاص و خلاصی سلاطین سلاطین **فصل طالع مومع فاد**
طفل شب کتایه از راه طفولیت نفع اول نشدید یا تحتانی معنی کودکی و طفلی و این مصدری است بزیادت و از بخلاف القیاس و نظیر این جملیت
 طفیف قلیل زمانه نام از تخت **طفل** بالکسر فزاده از آدمی و حیوان جمع و مفرد آمده از تخت طفیل بصم اول کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول
 طعام میرفت از تخت و مجازا هر شخص که بدون طلب همراه مردم مدعو بدعوت رود و گاهی مولدین یا دیر خزانند کرده طفیلی گویند و گاهی لفظ طفیل در مجازا
 فارسی مجازا معنی وسیله و ذریعه آید و گاهی یا طفیلی مصدری باشد معنی طفیل شدن **طفل** هند و مرد کشیم از برهان **طفل** حیل و زره کتایه
 آدم علیه السلام از آنکه در چیل در طینت و سرشته شد از سر **طفرة** کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول کبر اول
 کشف صلاح و نژاد و حکمت طفره الزاویه عبارت است از این که شی صیغره کبر در دانشی کبری آنکه مساوی کبر شود و تقریرش آنکه زاویه که پیدا شود بین محیط دایره و
 قطر آن عظم باشد از مجموع اویه های حاده که پیدا شوند در میان دو خط مستقیم و برپاشش مذکور است در مقاله ثانیة تحریر علیه مستقیم است که حرکت اوج
 هر قطر را بجای مابوجود ثابت ماند و دیگرش بر این حرکت آن اویه حاده که از هر سمت تمام زاویه صغیر تر بود ناگاه زاویه منفرجه گردد که اکثر است و
 است از حرکت در ثنائی حرکت مذکوره زاویه قائمه که متوسط حال بود و در خردی و کلانی و این نسبت که طفره کبرشی صغیر باشد منفرجه و باینست و
 ناگاه کبر گردد و صورتش اینست **طفاوه** بصم اول حرف چهارم و از معنی دانند که اگر از قیاس واقع شود و در آنکه کرده و یا دانند اینست

فصل طالع مومع قاط طقطق غیری از آنجا که در این حد است **فصل طالع**
مع لام طلا بالکسر ای قوت که بصم برهان یعنی سلاطین مستقیم است و یا دانند اینست
 معنی است که افغانیست کبر فزونی باشد و لام معنی که در این حد است و در این حد
 که طالع معنی از سرخ و در این حد است که بر این حد است و در این حد است



[illegible]

[illegible]

[illegible]

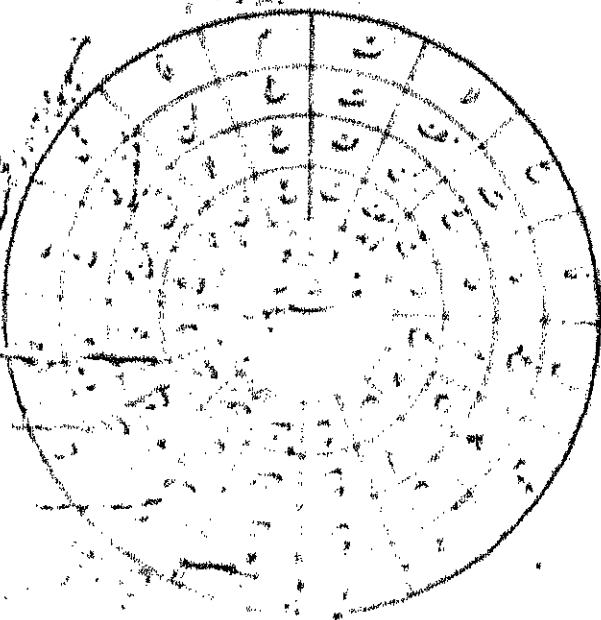
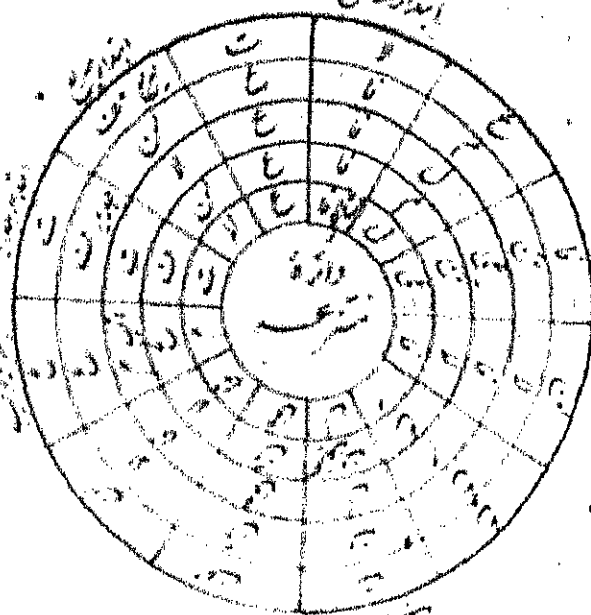
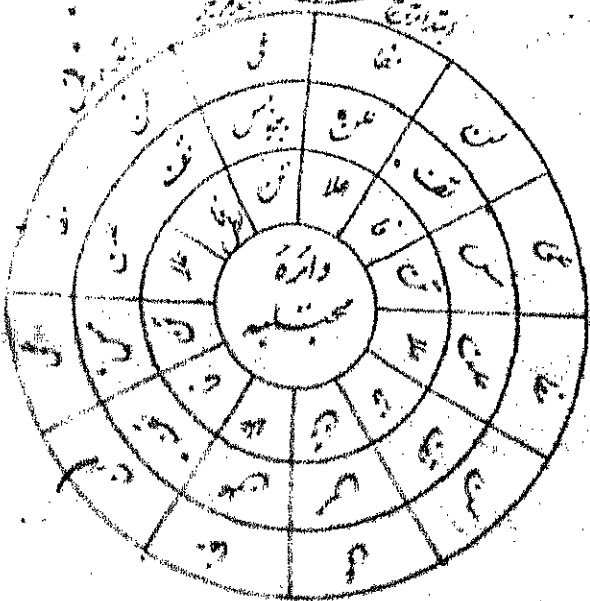
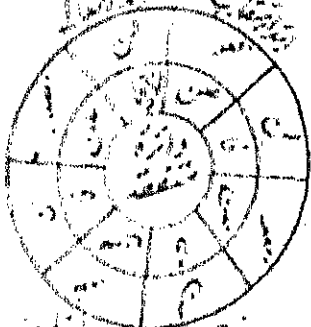
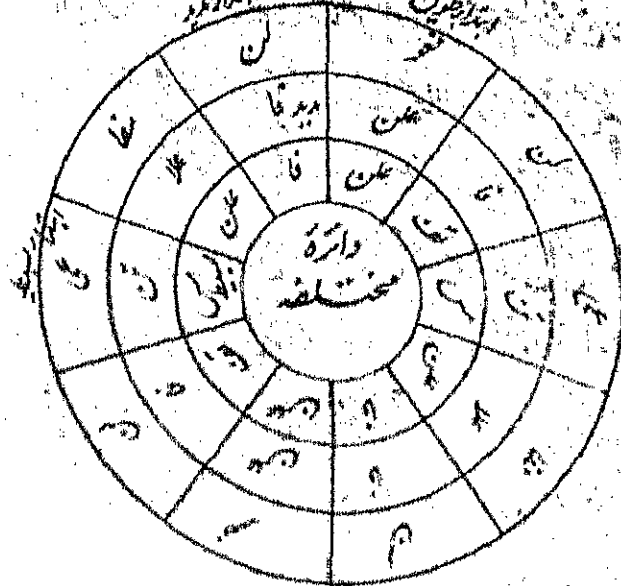
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



و در این شبها خیلی از مردم می بینند تا چندین سال چون در این روز و شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 می بینند و می شنوند که در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 آنکه بگوید عارضش است و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 کیوی تو سگدزم و چو عیبت سوی توام بیاوم و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 مطوی مجنون قطوع از جام می نوشد و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 سدری سالم طبعی ساقی بوشرت کوش و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 هوا و فزون شود و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 گویا که او را با سبب بافته اند و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 رتباب چون این سحر از کثرت اسباب خفیفه عیبت و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 بهیچ شیت کم بود جا و گری و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 رسوا و قلمت گشت نیز و باغ و کشتن سحر و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 محو و سلمان آن کند و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 باکی که در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 سلطان که در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 با توفیق و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 بر کرم و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 مارا و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 فاعلاتن و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 بی نوچه کشتی گیری و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 طویل گمان و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس
 اندر جان بانی و فاعلاتن و در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس در این شبها احوال کس

ارکان عشاق به هم رسیده و جمع عاشق در تمام مقام است از دانه مقام میوه که آزاد و گهری روز بانی مانده می سراید عشوق
در بعضی بانی بسیار شده و حبش عشوق با کسب و دست داشتن چنانچه از غلبه نژاد طامع می است از قشع جلد که لا بدین صورت همین بدای
بدین که از آن بانی چنانچه از غلبه نژاد طامع می است از قشع جلد که لا بدین صورت همین بدای
عشوق به این است بر بانی که طاری شود چنانچه از غلبه نژاد طامع می است از قشع جلد که لا بدین صورت همین بدای
سلام علیک عشق گوید **عشیران** بر دوزخ و این نام شعبه بود که یکی از پرده های موسیقی است از کشف در **عشوق جهان** بانی است
که در دوزخ چید گل آن سبب باشد و در عرف از عشق پیچیده **عشیران** طفل نو آموز قرآن خوان چرا که طفل اول آن است بطریق شریک می بیند
قاری کلام الله و نماز ایمنی عزول از شری و در اصطلاحات تشکیک بر کور مرده قرآن اند **عشیران** بهر جهت عین سکون شین مجسمه کار پوشیده کردن انصاف
فاموس در غلبه بهر حرکت دل معنی شش که در شب در دیده شود و در مدار و کشف و بهار هم و موسیو عشته بالکسری ناز و فریب حرکت معشوق که دل
عاشق بدان فریفته شود و کسر هضم است **عشیره** خونیان و تبار و الهام از منتخب **عشیره کامل** بهر جهت ده چیر کامل دکنایزده و ده حاجیان که سینه
دو ایام حج دارند و هفت عباد حج و این حکم بر کسانی است که قدرت قربانی ندارند **عشقه** نفع اول که ثانی و قاف معنی عشق بچایان از زبان **عشقه** معنی
عشاری نام صفت شری فصل **عین موهج صادق** بهر جهت صفتی از عیسان معنی بی قربانی که در اشاره است
به عیسی هم به رب نوری و به اصطلاح است **عصب** بهر جهت معنی بی آن خیریت مفید حسن حرکت و مضبوطی اعضا بدان است و در منتخب و صریح نوشته که **عصبت**
معنی بی آن جمع عصبه گوید که از اینجا معلوم که **عصاب** جمع **عصب** است و در شرح نصاب از صراح منقول است که **عصب** بی بی زرد است نه معنی بی سفید
عقبت نامند **عصیت** نفع اول و ثانی طرف داری و استواری و خوشایندی **عصب** بهر جهت از آن گاه و نجات خطاست از بحر خواب و فعل
و به اصطلاح طلاق از این لفظ برای است که از ابتدای وجود تا انتهای عمر گناه که بهر خصوصاً ناکره و باشد **عصبات** بهر جهت جمع عصبه معنی پسران و خویا و زنان
زیند باشد از جانب **عصبات** بهر جهت اول و تخفیف صا و موله و در آخر وفاتی جمع های تشدید صا و خطا چرصل عصبه بود بر وزن فعله بصم اول و نفع ثانی و ثالث یار
متحرک با قبل آن مشق آن یار با قبل بدل کردند **عصبات** بهر جهت قیاس قضات جمع قاضی قروا و جمع راوی و ولایت جمع الی و لغات جمع غازی غرض که اسم فاعل است
باشد جمع آن بر همین نام آید از فضول اکبری شافیه **عصم** بهر جهت اول ضم فاکل کایره که بهندی کسند گویند و جامه که بزرگ آن سرخ کرده شود و آنرا مصفر گویند
مصفر کل مصفر فتن چنانچه مردم می گویند خطاست از قاسوس منتخب **عصا** بهر جهت و تشدید صا و و نگر و لغت خطاست از قاسوس منتخب **عصم** بهر جهت و تشدید صا و و نگر و لغت خطاست از قاسوس منتخب
باشد چنانکه قصار و خفا و عجل و غیر هم از کشف و منتخب **عصا** بهر جهت جمع مصفر است معنی بختگان **عصم** بهر جهت و تشدید صا و و نگر و لغت خطاست از قاسوس منتخب **عصم** بهر جهت و تشدید صا و و نگر و لغت خطاست از قاسوس منتخب
وزمانه معنی آخر روز و معنی افشردن از صراح و شمی **عصم** بهر جهت و تشدید صا و و نگر و لغت خطاست از قاسوس منتخب **عصم** بهر جهت و تشدید صا و و نگر و لغت خطاست از قاسوس منتخب
بر وزن ملکی استخوان با من هر دو سرین قریب معقد از منتخب و کتب طب همین متفاوت است هم در منتخب نفع هر دو عین نیز گفته **عصا** بهر جهت اول و ثانی و ثالث
که بدان شک است آب از ناز و منتخب صراح و در شرح نصاب مشک نام مردی نیکو صفت که چنان بن مند بود و **عصیان** بالکسر صده در اصل لغت معنی آن سخت
شدن است پس **عصیان** این نام که در نگر آدمی از گناه سخت دل میشود شرح نصاب یوسف بن مانع **عصوب** بهر جهت و تشدید صا و و نگر و لغت خطاست از قاسوس منتخب **عصا** بهر جهت و تشدید صا و و نگر و لغت خطاست از قاسوس منتخب
لکسر نوعی از جامه که بدان بهر جهت از ناز و کشف نفع خطاست **عصبت** بهر جهت بی که حسن حرکت و پوششگی محال از نام بدان است جمع آن **عصب** و **عصاب**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

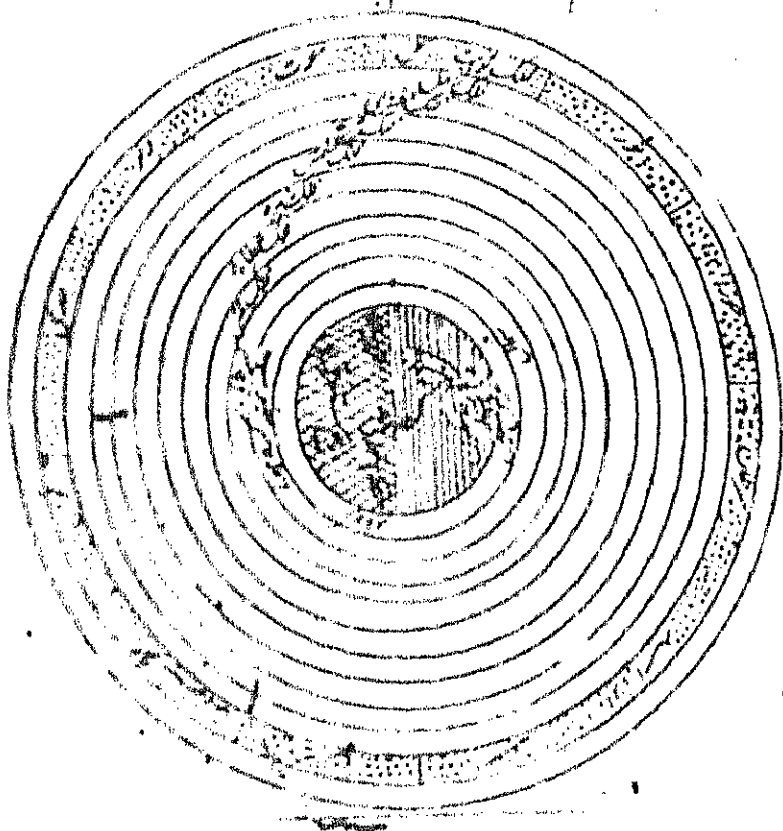
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ساده می باشد همچنین فلک نهم که عرش باشد نیز از نقوش که با کعبه است فلس است و پیل که از سر و پایش است از نقوش است
همه اینها است و فلک دین نظریست که کشف قلمع یعنی فاکر لایم و عین موهله یعنی شکافتن و عین هر چه بزرگ که بدان نهد و بگوید که
فلک دین نظریست که کشف قلمع یعنی فاکر لایم و عین موهله یعنی شکافتن و عین هر چه بزرگ که بدان نهد و بگوید که
لفظ بیک ن آمده و همچنین بعضی سالان فلک نهم یعنی فلک دین نظریست که کشف قلمع یعنی فاکر لایم و عین موهله یعنی شکافتن و عین هر چه بزرگ که بدان نهد و بگوید که
سورخ کنند و ریمان از آن بگذرانند و علمای در هر دو پای خطی از بی گوش انگشت و تائب نهند تا موهله شود و بگوید که فلک دین نظریست که کشف قلمع یعنی فاکر لایم و عین موهله یعنی شکافتن و عین هر چه بزرگ که بدان نهد و بگوید که
فلک نهم که آن سال همه کما شاست یعنی بالاسی همه کما شاک و بر همه محیط است و بدان شرح آراء و شریعت را نهند و بگوید که فلک دین نظریست که کشف قلمع یعنی فاکر لایم و عین موهله یعنی شکافتن و عین هر چه بزرگ که بدان نهد و بگوید که
مرکزش مرکز زمین و افلاک همه مانند گرد و یکدیگر آمده مانند پوستهای باز از آن نیکی فلک دین نظریست که کشف قلمع یعنی فاکر لایم و عین موهله یعنی شکافتن و عین هر چه بزرگ که بدان نهد و بگوید که
است و فلک دین نظریست که کشف قلمع یعنی فاکر لایم و عین موهله یعنی شکافتن و عین هر چه بزرگ که بدان نهد و بگوید که
یکه اند که آب که خاک که زمین باشد و احاطه نکرده است بلکه همی اند که زمین آب که شرف است و بلکه دور که زمین است و چهار نوا که در هر دو است
یعنی مسکون از شرق تا مغرب و از ده هزار کرده و عرض شش هزار کرده و قطر زمین هفت هزار و شصت و سی و پنج کرده و بعد از فلک دین نظریست که کشف قلمع یعنی فاکر لایم و عین موهله یعنی شکافتن و عین هر چه بزرگ که بدان نهد و بگوید که
نصبت که فرنگ است و بعد از فلک دین نظریست که کشف قلمع یعنی فاکر لایم و عین موهله یعنی شکافتن و عین هر چه بزرگ که بدان نهد و بگوید که
حق است که در است و سه هزار و شصت و سه فرنگ است و بعد از فلک دین نظریست که کشف قلمع یعنی فاکر لایم و عین موهله یعنی شکافتن و عین هر چه بزرگ که بدان نهد و بگوید که
در و هفتاد و پنج که کرده است و منحنی مانند که سانت هر کرده و دویست و یک فرنگی و هفتاد و پنج است و قطر اقطاب و چهار که پیل و در و چهار که بعد از است که در است
زمین یک که است هزار کرده بعد دارد و قطر که از نو کرده است و قطر زمین که هزار و شصت و سی و پنج که در است و قطر زمین که هزار و شصت و سی و پنج که در است
شتری از زمین هزار و شصت و سی و پنج که در است و قطر زمین که هزار و شصت و سی و پنج که در است و قطر زمین که هزار و شصت و سی و پنج که در است



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معنی گوی که چو گمان بازی بان کنند و بود و مجهول است که گاو که عربی بقدر خوانند از زبان مسلح کو و ده بود و معروف است دال به کلمات ترکی است معنی است
و چون در اصطلاحات گوشتواره اصطلاح است که در اصطلاح عربی معنی است که عقده زبان بخوانند و به اصطلاح شواطع که معنی قطع است و در اصطلاح
که در گوشت کنند اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند و در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
که در آن تک که گذارند از اصطلاح و در آن کو ساله با بضم و او مجهول است که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
آمده است پس ساله معنی خرد و پالیده باشد که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
گو ساله با بضم و او مجهول است که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
با بضم و او مجهول است که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
اکات فارسی فتح دال در ترکی لفظ است که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
گوشت ماهی معنی صد و پنجاه ساله از زبان مسلح کو و ده بود و مجهول است که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
فتح اول و تار فوقانی و در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
که گوی که هر دو کات فارسی است که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
خافل کرده بر زمین اندازد و گاهی کنایه باشد از آدم طریقت که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
و وقت معنی صبح و بوی بوته زرگران که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
یا ریحانی گوی که اول معنی گوی که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
عربی تقصیل هر قوم شد گوی که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
ما در شاهی که اول در جهان بود شاهی کرده و پیش فصل کات بی بی یا ریحانی که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
از لطافت عظمت که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
هر دو صیغه امر است معنی این بگیر و از آنجا هر که تمام حکومت گفته شود و کنایه از نو سلطنت است که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
معنی شماره دم دراز و نوید گیرنگ که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
پر و ملو در صیغته محقق است که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
در روزگار و کات فارسی عربی به و صحیح است باعتبار تغییر لجه و معنی است که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
وزمانه چون اکثر اشیاء عالم تعلقات باوقات دارند اند معنی جهان آید گیلان که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
رحمت الله علیه و جیلان معرب است که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند
باشد چنانکه در گلستان سیاهی گیسوان تافته و معنی مراد است لطف نوشته و از اشعار تا آخرین ظاهر شود که گوی که لطف است تا هم شایسته
گوی که در صیغته محقق است که در اصطلاحات غیر آن گوی که اصطلاحات عربی معنی است که در گوشت کنند

[illegible]

از منتخب شمس صفت معنی شایسته که در لال مجسمه معنی معده نام دردی است که صاحبش ندارد که کسی از آنش میسوزد **لال** معنی سرخ است
فا از باب غیر مجسمه معنی باز ایستاده مشغول باز ایستاده **لال** معنی سرخ است
و سکون نون کاف فارسی معنی زلزله و پس خورده از لطافت **لال** در ترکی معنی گلگون معنی زبان گرفته معنی رنگ سرخ مشترک است میان فارسی و عربی
هم مرتب است از لال که معنی سرخ است **لال** معنی سرخ است و جبری است سرخ رنگ قیمتی که از اصل گویند اصل سرخ لال است از بهر آنکه در بیان سرخ لال
بفتح تخانی و کسرت بهشتعال فارسی نام آخر بوقف خوانده میشود صیغه مضارع غنی است برای استمرار معنی بد و در صفت حیوان واقع میشود بفتح طائیان
نادانی اونی احوال معنی است و در مقابل هم عقل خواهد ماند **لال** معنی فایده است از منتخب **لال** معنی فایده است از لال معنی فایده است
معنی است از باب غایت بخت که برای استمرار در صفت حق تعالی واقع شود بجهت اظهار کمال بزرگدلی اونی احوال معنی بد و در مقابل هم برای دل
خواهد ماند **لال** معنی سرخ است عبارت از در یک چشم باعتبار سیاهی آن چرا که لال غلام گویند و غلام معنی سیاه باشد **لال** معنی سرخ است معنی سرخ است
از صراح **لال** معنی سرخ است و در مقابل هم عقل خواهد ماند **لال** معنی فایده است از منتخب **لال** معنی فایده است از لال معنی فایده است
نادانی اونی احوال معنی است و در مقابل هم عقل خواهد ماند **لال** معنی فایده است از منتخب **لال** معنی فایده است از لال معنی فایده است
و در شرح خاقانی نوشته که در فارسی نون از کلاه عدی که فیه ان سر زنده میجوید نام برده اند این نون بکاف بی **لال** معنی سرخ است معنی سرخ است
نوعی بکاف بی **لال** معنی سرخ است و در مقابل هم عقل خواهد ماند **لال** معنی فایده است از منتخب **لال** معنی فایده است از لال معنی فایده است
مقابل معنی و آنکه در عربی گویند بزیادت تخانی غلط است چرا که لازم خود صیغه اسم فاعل است حاجت بیاید تا علت شود و در معنی سرخ است
است مقابل لام کلمه زیرا که صیغه اسم فاعل است معنی که شستن چیزی باشد از یک بگری **لال** معنی سرخ است معنی سرخ است
سلامت نمیدارد معنی قبول نمیکند که در نظم فارسی ضمیم المفظه می کنند و هم اموت خوانند **لال** معنی سرخ است معنی سرخ است
برای نفی و انکار معنی نی نیست و هم برای ثبات و اقرار معنی آری **لال** معنی سرخ است معنی سرخ است
و نیز گویند که در لال سرخ در بیان **لال** معنی سرخ است معنی سرخ است
لال معنی سرخ است معنی سرخ است
بی وفائی و امر است معنی بختیان معنی مخال از لطافت **لال** معنی سرخ است معنی سرخ است
و چنانچه معنی خوشایند معنی فریب بخور و خلاص مجاز است از بیان کشف و سرخ **لال** معنی سرخ است معنی سرخ است
لال معنی سرخ است معنی سرخ است
از در بگویند این لفظ هند است **لال** معنی سرخ است معنی سرخ است
آنکه از پس و اصل شده باشد و آن چه که بعد اهل درسد و بخور از حقوق که معنی از بنال خبری پیوست است **لال** معنی سرخ است معنی سرخ است
سجاست و وقت بهر وقت است **لال** معنی سرخ است معنی سرخ است
خبر لغت کبابیکه معنی معنی خوانند و در آخر با ضمیر دانسته غلط در سرخ **لال** معنی سرخ است معنی سرخ است

[illegible]

و این از کتب اخلاقی است از مصطفی طار ۱۲۱

[illegible]

و سکون خارج و بار مجرده نام شهری است در ملک ما و در ان شهر کتب است قدس و زده راه است از انچه از فرنگ است این معنی بضم میم و فتح قاف می شود
 نون مفتوح و عین همزه میخیزی برهان ماه و عرفت بوقت بودن ماه در آخر رج عرفت کردن کار یک نوع است ماه و اصطلاح منطبق با زبان گویا
 و همچنین در ان شهر کتب ظاهر الفظیات در اصل صیغه تثنی خواهد بود و فتح تار فوقانی از صوت لاکثر است استعمال تا از اسو قوت خوانند و بکسر اول و فتح همزه بر وزن
 شریف یعنی تعد که در معنای است بکسر میم و همزه بر وزن صراط یعنی صد از کثر تا فاعل بفتح فاء و فتح نون شده ماه و قوت از صلا از برهان ماهیت
 بکسر تا و نشد بر تخیالی معنی حقیقت چیزی مستعمل در انکه این مصدق است بر شیده اهل منطق و حکمت معنی لفظی لفظ ماهیت چیست این سخن باشد مرکب از
 مانوس و بکسر با و فتح یاء و نون واحد و یاء نشد و علامت جعل و یا مصدری مگر یا لفظی بجهت اجتماع یاءات حذف شده است و امر الحیوة آجیا
 و اصطلاح مهورسان و ای است مرکب از تنهید و تکرار و در وزن نون که هر فلک شسته است آتش از آن فلز زنده میگردد و موقوف بفتح میم و همزه و سکون
 و او فتح نون بر وزن عذوبت یعنی با احتیاج نیست چون نفقه و کسوت و معنی غنت و برنج کشیدن از منتخب کشف و کسر و مدار و در زبان نون شسته که موقوف است
 یعنی بار و شفت و در عرفت معنی خرج موالف بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت و او کسی بپوشیدن و کثر موانع و احاط بضم میم و حرف ثانی
 همزه بصورت و او و خا و همزه بضم بر ادبی کوشش است بر وزن است یعنی جزات از برهان ماه بضم میم و حرف ثانی ماه از برهان ماه بضم میم و حرف ثانی
 عربی آتش که دو دند شسته باشد از منتخب قافوس و نام پدر نوع جن چنانکه آدم نام پدر نوع انسان است و او فتح نون و بعضی معنی بر چیم علم کوشش
 و آنچه بصورتان شکل و معنی کشنده گویا چند بار با هم صیغه اند ما یحتاج بضم یاء و تخیالی در اصل با احتیاج الیه بود یعنی آنچه حاجت کرده شود و بوی آن در شغل
 لفظی که صله نعمت حذف نمایند و ماسح ماسح نامی هر روز بر ساطت بر خوان بر عیسی علیه السلام نازل میشد و در ان بابی بودی بریان بی خاک
 و در وزن و چکیزه دیک سر آن نکات متصل هم آن سر که در حوالی خوان انواع ترا چید و پنج گزده نان بر یکی و نون زیر تون بر دیگری مثل بر سوم و نون
 و بر چهارم و پنجم در پنجم معنی گویا بریان از قفسه حسینی ماسح بکسر لام و حار و مده شود و نیک از کثر ماسح بکسر نون و حار و مده سخی و بخشنده کیم از منتخب
 و کثر ماسح بجا و مده سفیدی تخم مرغ و ماسح بضم و حار و مده زرد و سفید مرغ را گویند از کثر ماسح بکسر نون و حار و مده سخی و بخشنده کیم از منتخب
 پسینا گویند از منتخب و تحفه المومنین مانند نفقه نون حرف تشبیه از بهار تخم مار سفید بکسر نون که حرف چهارم است نام و زبشت تخم از بهار تخم
 ماهیت بکسر نون ماسح بکسر نون و کلاب که عرق گل باشد ماسح بکسر نون و کلاب که عرق گل باشد ماسح بکسر نون و کلاب که عرق گل باشد ماسح بکسر نون و کلاب که عرق گل باشد
 گرفته شده گویا ماسح بکسر نون و کلاب که عرق گل باشد ماسح بکسر نون و کلاب که عرق گل باشد ماسح بکسر نون و کلاب که عرق گل باشد ماسح بکسر نون و کلاب که عرق گل باشد
 و نام نون و همزه از منازل قمر از منتخب ماسح بکسر نون و کلاب که عرق گل باشد ماسح بکسر نون و کلاب که عرق گل باشد ماسح بکسر نون و کلاب که عرق گل باشد
 از برهان آن می و و حیوان است اما انکه کتب ان را ایرانیان عربی دان و در ان شهر نامند و ماسح بکسر نون و کلاب که عرق گل باشد ماسح بکسر نون و کلاب که عرق گل باشد
 و فتح جاد و همزه آنچه که حاضر شده در فارسیان اسم طعام قلیل بی تکلف که موجود و حاضر باشد اندا بجا ماهیت یا ترکیه در آخر آورده و حضری گویند و الا یا بکسر
 در آخر فعل ماضی میخیزی در سبک لفظ مادام که از جهت نام مصدری می شده است برای تعیین وقت چیزی برای چیزی چون اسمیت غالب شده یا ترکیه در ان
 آوردن خطاست از بهار تخم و مصطلح است بخیا با ماسح بکسر نون و کلاب که عرق گل باشد ماسح بکسر نون و کلاب که عرق گل باشد ماسح بکسر نون و کلاب که عرق گل باشد
 بضم میم و همزه باشد که از کسر نون می از نون و نون یعنی فاد و بر از برهان ماه بضم میم و حرف ثانی ماه از برهان ماه بضم میم و حرف ثانی

و اصطلاح مهورسان و ای است مرکب از تنهید و تکرار و در وزن نون که هر فلک شسته است آتش از آن فلز زنده میگردد و موقوف بفتح میم و همزه و سکون
 و او فتح نون بر وزن عذوبت یعنی با احتیاج نیست چون نفقه و کسوت و معنی غنت و برنج کشیدن از منتخب کشف و کسر و مدار و در زبان نون شسته که موقوف است
 یعنی بار و شفت و در عرفت معنی خرج موالف بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت و او کسی بپوشیدن و کثر موانع و احاط بضم میم و حرف ثانی
 همزه بصورت و او و خا و همزه بضم بر ادبی کوشش است بر وزن است یعنی جزات از برهان ماه بضم میم و حرف ثانی ماه از برهان ماه بضم میم و حرف ثانی

[illegible]

و سکون موجوده فتح فوقانی و فتح عین مجر و بعد تحانی یعنی آرد باز تحسی **میروات** یعنی اول فتح تانی و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در
 براج سید دی بخشد از کسر غیر این **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 بهت که بجهت توجیهی است **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 مفتوحه یعنی جگات کار از ارا که کشیده و منتخب **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 و بخود بکار می شود از کسر و منتخب **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 فعلی یعنی شنب کردن است یعنی از بوی که مصدب یعنی شنب زانند است از هندی غیر آن **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 که خوف چهارم است از هر که جدا شدن از منتخب **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 در آخر نوشته شده که از کسر و منتخب **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 یعنی حلال شده و جاز شده **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 نام بخوبی است از هر که از منتخب **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 خبر خوش رسانده **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 اختیار کرده بخود بکار می شود و جماع کننده **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 بجای آوردن آن پس از این صیغه اسم فاعل است از مبارزت که معنی بریدن آمدن باشد در جنگ مقابل به حریف از منتخب **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 فارسی یا بهرجهول و شین معنی مبارزه می باشد از مبارزت که معنی بریدن آمدن باشد در جنگ مقابل به حریف از منتخب **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
میروات یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 کشنده از لطافت **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 موجوده و سکون از جمله فتح قاف عین مهله نام نموده از سکون و جوامع است **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 و معنی آنکه و معنی بسیار از نموده و کشیده و جوامع است **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 صیغه اسم مفعول از المانع است المانع متفرع از بلوغ که معنی رسیدن و کامل شدن چنانچه گویند که این کوکب مانع شد و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن است
 شدن بسیار می آید چنانچه گویند که این بویه رسیده است ای چرخه و کامل شده است چنانچه بلوغ یعنی کامل و جید است ای لفظ اگر در آنجا صفت نقد واقع میشود مگر این
 صفت قبل از موصوف که این چنانچه بلوغ ده و یعنی چنین بیه با که سازند از اجید و کامل الصیفات خودش ساخته است و ناسر و غیر جیدیت و معنی نوشته اند که
 بفتح اول سوم مقدر است که در صفت نقد یعنی اسم مفعول واقع میشود **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 بفتح راکب کرده شده و جبهه بزرگ که ده شده از منتخب **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
 مزیده تانی چنانکه گشت از پیر و شیر و جبان و جیم و حلیه یعنی متی **میروات** یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این
میروات یعنی میر و فتح موجوده و کشیده از جمله کسور و کشنده گان و او نیز در براج سید دی بخشد از کسر غیر این

بسیار قوت میزند و ملاقات کند و بفتح قاف شد و معنی ملاقات میجوید
آنست که متوجه مترقی بقرائن شد و افزون شد مترقی بقرائن
و این سه اشتقاق از مرکبات بسیار آمده آنچه که در هر دو مترقی بقرائن
بقرائن است اگر چه جذبت بعضی فارسیان کرده اند اما در کمال معنی دراز متعانی
میزد و میشود محض غلط چرا که این از ثلاثی مزید نفس میزند و حال آنکه معنی است اجوت است صحیح بجای آن استعانی است معنی داخواه بدو جوی
آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است یعنی کسیکه از درد و آسایش آید و در آخر برای نسبت است منسوب به غاث آن خواه باشد دیگر آنکه مستغاث
صیغه مصدری نیز میتواند شد چرا که صیغه بر وزن صیغه اسم
و که ظاهر مجمله شد و معنی هر دو در **فصل در معنی مشتق**
مشتوی است در آخر الف بصوت یا جای آرام و قرار گاه از کشف که بفتح مشق و با بر وجوده آنچه بدان پیوسته است
بهندی آنرا بر او میگویند این صیغه اسم است از فتنه که بفتح فتنه است معنی سوراخ کردن از منتخب مثال کلام و با بر وجوده معیار از بوینا از منتخب طبع
و کثرانی باشد و معنی و با اعتبار مزاج باز آمده از منتخب مثال اول و در آخر با بر وجوده جای باز آمدن جای بنوه آب بنوه آدمیان و بعضی را میگویند
که باشد یعنی جزا و پاداش و ثواب داده شده از لظاف منتخب طبع اول سکون از مشتق و فتح با بر وجوده نوشته شده ثابت کرده شده و بفتح ثا مشتق
و با بر وجوده شد و بفتح برقر کرده شده از منتخب مشوب بفتح مشیم و ضم ثا مشتق و فتح با بر وجوده معنی جزای نیک و عوینای نیک و جزای نیک
مشوب است معنی ثواب داده شده و ثواب عبادت است در آخر از کشف غیر آن **مشکت** سه کرده شده و سه و سه نوشته و نام خوشبوی که قرصهای آنرا سه
گوشه میسازند بعضی گویند که آن خوشبوی را شکت از آن گویند که از شک صندل کافور مرکب سازند و نوعی از شراب که بعد صاف کردن سوم صندل خود مانده باشد
و آنرا بفارسی سکی نامند چه در اصل سه یکی بود و به اصطلاح فقها نوعی از شراب آن شیر انگور باشد که دولت آن بچوبشیدن بسوزد و شکت بماند منافع آن قریب
بجهر است به اصطلاح لغت معنی لفظی که برای یک معنی حرف اول آنرا به حرکت که فتح و ضم و سه و سه نوشته و نام خوشبوی که قرصهای آنرا سه
و ماه که هر یک حرف دارد و شکل دماغ انسان نیز شکت است چنانکه ش فضل حار و مصلح الوداد و قوم شده و شکت نام کلی است از اشکال علم تعویذات
که همیشه خانه دارد و آن نیست چه مؤثر تر است و قوی از نصاری که صندل افاضل اند و نوعی از جوی و نام کلی سه گوشه از اشکال علم هندسه دارد و تحقیق المومنین
و برهان دیگر که لغات **مشکات** بفتح مشیم و کلام سه با و گاهی کنایه باشد از سائط طربان مشیم بالضم و سکون از مشتق و کسر میم میوه ورنده **مشروط**
بافتح و این معنی خروج و کسر لال مهله یا معروف و طار مهله و او معروف و سید مهله بر زبان یونانی ده نیست همچون این محض شر و بطوس است **مشروط** و
حرف چهارم ال مراد از طار کل که در آن بان نیز میخورند و نیز دپاره های آن شور باز کرده شده گویند **مشکات مساوی الاصلع** شکلیست
از اشکال علم هندسه که بر سه خط مستقیم آن برابر باشد مثلث بر جای نشسته میشود و بجهت تیز مثلث مساوی الساقین و مثلث مختلف الاصلع نیز بر جاشسته
میشود **مشکات فلال** مراد از بدو ج افلاک است چرا که منجمان دوازده برج سبب ج آتشی اند محل سه قوس سبب جادی جوزامیران و لودیه
خاکانی نویسنده جدی و سبب جانی سبب طالع و قوس **مشکال** بالکسر نام درنی است که چهار ضلعی باشد از کشف قرابادین محمد شریفان شاهجهان آبادی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مستحق حاصل بالضم وصاد وفتح ایچ باشد که از تحت مسایل میسر شود و مستحق
 بفتح ذال معجم غوازه ذیل شده **مسائل** بفتح میم و زاید و با حین سید است یعنی
 گردن و حیل که از تحت لطافت غیره **مستعمل** بالضم شیخی غوزیل او بریده و دل و اما فوده و از تحت
 بکاری شده و معنی آنکه شمار کننده از تحت و لطافت و مصطلح است که در اعمال ناریان بنی
 با وجود مکتور و بجزی آری زنده و پس ششم از پیش آنکه در مقابل و حال و فتح با وجود مصطلح
مستحق بالضم میسر شود و مستحق از تحت مسایل بفتح میم و زاید و با حین سید است
 مفتوح جعل کرده و جعل کبرترین و تدیلام قباله باهر است از تحت و گاهی معنی در ستون
 یا در ستونی جسم در از و بطلان هند جسمی از که طول و عرضش این باشد شکلش این است
 گورن از شرح نصاب **مستعمل** بالفتح و غیره معنوم و او ساکن است شده **مسلول** بالفتح و لام اول
 معنی شمشیر بریده که بر کشیده شده باشد از ایام غیر مسلول معنی کسی که او را بر من
مستدل بالضم و کسر ال و ال کننده و فتح و ال کننده کرده شده از لطافت **مستعمل** بالضم و کسر
 بر بجزر شده باشد با هم پیوند داده شده و آنچه از قسم تقییس بر دو عاری غیره و زنده از تحت چراغ است
 او بر هر خورده باشد **مسام** بضم میم و کسر الش که با از **مسام** بضم میم و زاید و با حین سید است
 از آنها و فتح می شود و این لغت و اصل **مسام** بضم میم و زاید و با حین سید است
 معنی شمع اول و ثانی و تشدید میم واحد است و **مسام** بفتح اول و ثانی و تشدید میم جمع است
 و معنی هر چه که است استاده باشد **مستحق** بضم میم و کسر ال و ال کننده و فتح و ال کننده
 از تحت و صراح **مستلزم** بضم میم و زاید و با حین سید است و **مسلم** بضم میم و زاید و با حین سید است
 داشته شده و سلامت داشته شده و سپرده شده از تحت **مستحق** بضم میم و زاید و با حین سید است
مستشیر بضم میم و زاید و با حین سید است و **مستشیر** بضم میم و زاید و با حین سید است
 بین و فتح و ثانی و تشدید میم و کسر ال و ال کننده و فتح و ال کننده
 و یاری خواهند **مستقیم** بضم میم و زاید و با حین سید است و **مستقیم** بضم میم و زاید و با حین سید است
 و تشدید نون و معنی از سنگ است که بران کار و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون
 و بضم میم و فتح بین معنی صاحبان از تحت شرح نصاب غیره **مسکین** بالکسبه و تشدید نون و تشدید نون
 متکلفه و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون و تشدید نون
مساکین بضم میم و زاید و با حین سید است و **مساکین** بضم میم و زاید و با حین سید است

[illegible]

[illegible]

می افتد ملازم به هم می افتد و به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
حاجه ملازم به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
در این قدرت کردن کار یک شکر کرد و طبیعت کسی از بخت و بجا بجا هر دو به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
هم به هم می افتد از مفاصل و تا در آخر برای تائید است چرا که این لفظ در صفت لفظ جمع واقع است لفظ جمع نیز بخواند که در اول لفظ اول فاعله ملا حظه است
ملازم نام کتاب در علم معانی است در اصل نام صفت است در مصطلح کنایه از آنست که بولیت ملا حظه به هم می افتد و به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
برو تا منی با در آخر بخت تا یکدیگر می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
صیقل از شرح اصول اکبری ملک شاه نام بادشاه عظیم الشان از سلو قیان که نظام نام و زری داشت که بسیار سخن و در علم بود ملا حظه به هم می افتد و به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
سجده و شجاعت و عفت و عدالت ملا حظه به هم می افتد و به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
ملحوظ به هم می افتد و به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
مختار ملازم به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
قاف حظه قاف می و به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
لفظ مافقه به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
بازیه ها از کشف مختار ملازم به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
شونده و نوعی از حرکت به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
و هم به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
و به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
بود و اکنون به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
باز در متن وضع کردن هم به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
مفعول شمس گفته شده و به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
با کسی ندید حضرت و عداوت متیزه کردن از بخت و بجا بجا هر دو به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
نمودن پس انگشتن کاری از بخت و بجا بجا هر دو به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
و کشف و سروری محرم و حرام به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
تکلیف و منی بن شده و به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
خانقانی و به هم می گشت پاره که اندرون جان و بخت می باشد بهندی آنرا کالک بجان و در مدار بر فارسی است ملا حظه به هم می افتد
انته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۷۰ در احوال روز تو آید و تو نیز در بهشتی از در سطوح روز تو آید و هم سجد می خوانی و در سجد در است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

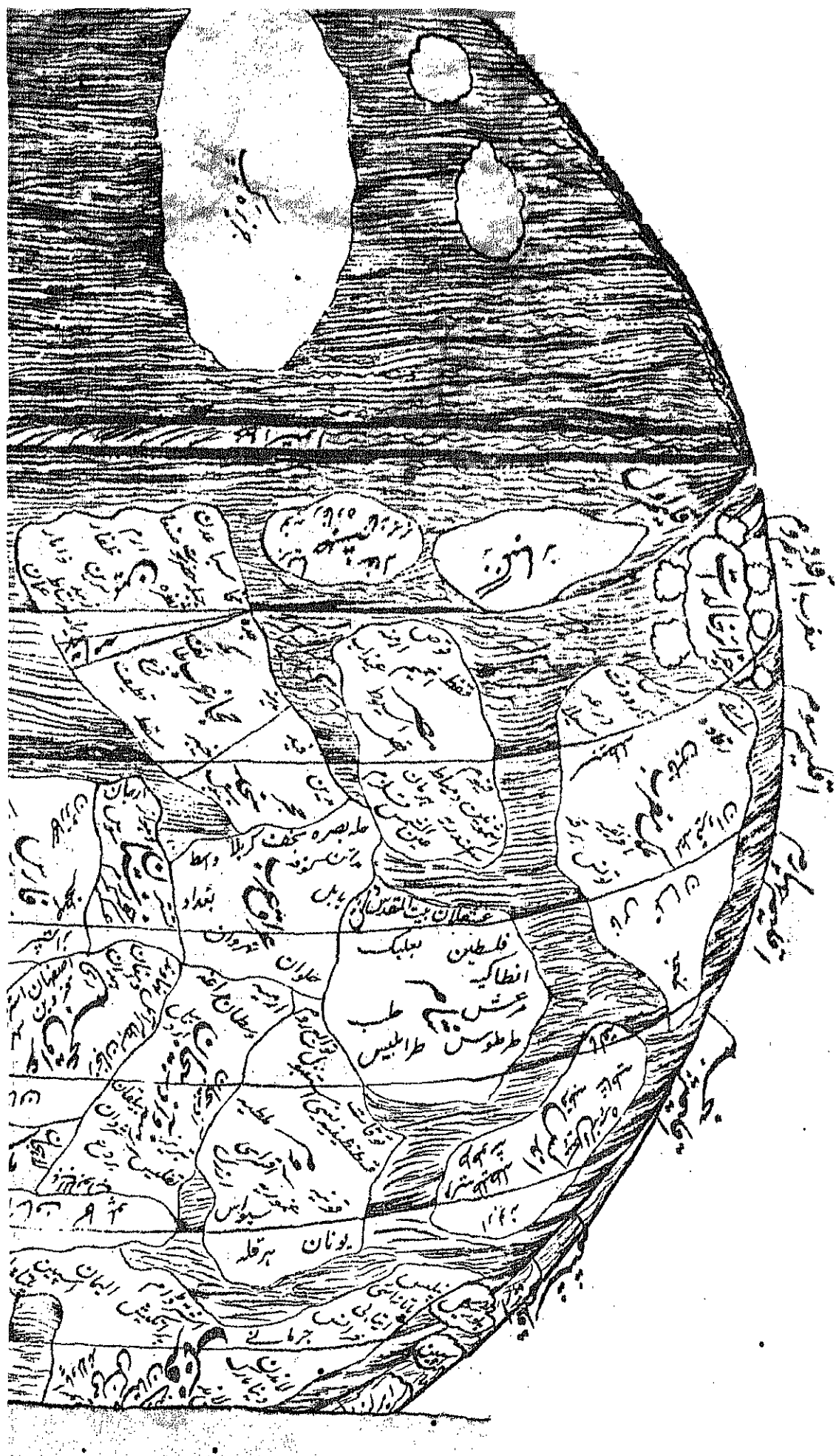
[illegible]

[illegible]

[illegible]

لا عنیه و غیره عارضه است که در حق تعالی گویند که علی بار و دیگر دنیا خواهد آمد و حال او را بنمایند و تقصیر گویند که بچک پیش آمدن پادشاه مسلمان و کشته شدن
فرقه های خارجی که گویند کسی خواب نکونی درین دنیا را که در حق تعالی مشتمل است بر این که ایاں قبول صلاح و عمل صالح و دینت و سنت است و تقصیر گویند
 که کارهای عالمی حاصل شده و اندر خواب حق تعالی نه قدرت و محاسن او جاریه گویند و حدیث ایاں شناخته شده است و حدیث گویند که حق تعالی از قضا و قدر که در چند ساعت
 است گویند که در بدن هر دو بسیار مالش یک نیست و کثرت گویند و ادان کوه فرض نیست معترکه گویند که شرع بقدر الهی است و نماز با مسرت و عین و دینت و ایاں و کتب
 منب است قرآن مخلوق است و مرگان از دعا و صدقه و نذر و غیره و در حق تعالی از بیت المقدس نیست کتاب حساب میزان هیچ نیست و شکران و شکر
 افضل از درود و دینت حق در قیامت نخواهد شد و اگر است و ایاں هیچ نیست اهل جنت اخلاق و مردن است و قتل و موت خودی میرد و علامات و قیامت مثل حال
 هیچ نیست میمونه گویند ایاں بالغیب باطل است بحدیث حق تعالی بر خلق حکم نیست و تعب گویند که احوال و شینیان محبت است و انکار کردن بران و احسب
 انبیه گویند غیر سخرای علم و اجزان بر بند **فرقه های جبریه** مضطرب گویند که غیر و شرع از حد است نیست بنده را دایم و در اختیار افعال و کلام و غیره
 بن فضل است و لکن قدرت و اختیار از حق تعالی بریده فضل و قدرت است بغیر طاعت اذن حق تعالی تا ریکه گویند که بعد از ایاں سپید دیگر فرض نیست بخند گویند
 هر که است نصیب خود و هر دوس جبری دادن کسی اضر و نیست میمونه گویند خیر حق است که نفس و این سلی یا کسلانیه گویند خواب و خواب و دوزخ و جهنم
 گویند که دوست هرگز عذاب نکند و دوست خود را خود گویند که دوست هرگز ترساند و دوست افکریه گویند که فکر و معرفت حق از عبادات بهتر است سبیه گویند
 که در عالم نیست محبت گویند که چون کارها بتقدیر خدا است بر بند هیچ محبت نیست که جان گرفتار شود **فرقه های قدریه** که گویند که محاکم
 فضل خود است تمام امور بد حق تعالی محتاج نیست احدیه گویند که مارا فرض قرار است و بر سنت انکار نموده گویند که نیکی از بد و ان است بی انکار که نیکی از بد
 که افعال مخلوق است یا نه شیطانیه گویند که شیطان با وجود نیست شرکیه گویند ایاں غیر مخلوق است گاه باشد و گاه نباشد و همیشه گویند که فحاشای بار
 مکافات نیست دیدیه گویند و یا فانی نیست تا کسیه گویند خروج و با نام جان است معتبره گویند که توبه گناه قبول نیست تا سبطه گویند که کسب علم و اوج حکمت و
 ریاضت فرض است نظامیه گویند که حق تعالی بر شی گفتم و دست و توانیه گویند بنده ایم که شرع مقد است یا نه **فرقه های جمعیه** که متفقند
 بریکه ایاں باقلب است بران و منکر عذاب قبر و سوال منکر و دیگر و حوض کوثر و ملک الموت و کلام حق موسی علیه السلام اندر و ملکات دارند و ایاں و جمعیه گویند
 که اسرار حق تعالی و صفات و مخلوق از مرتبه سبیه گویند علم و قدرت و شیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق است و ترقیه گویند که حق تعالی در مکان است و ایدیه گویند
 که در دوزخ رود و باز برود و نخواهد آمد و دوزخ در وقت حرقیه گویند که اهل دوزخ چنان بودند که از ایشان یک نفر در دوزخ نماند و مخلوقی گویند که قرآن در دست
 و جمل و دوزخ مخلوق اند و خبریه گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مدعی بود عاقل و حکیم نه رسول فانی گویند که جنت و دوزخ به دوزخ خوانند و شادان
 گویند بودن و خارج بودن از جنت و حق تعالی مرفی است در دنیا و عالم با قدیم گویند و قیامت است انکار از تقصیر گویند قرآن کلام قاضی است و کلام الهی و حق تعالی
 الهی است قبر منکر عذاب قبر اند و نمونه گویند که در مخلوقیت قرآن با اوقات است **فرقه های مرجیه** که برین سخن اند که چنانچه برای نظام کار عالم
 خود را بنمایند و در حق تعالی بی نیاز است از خدا کتب بر بندگان تا ریکه گویند هیچ چیز بر بندگان نیست شایسته گویند که کائنات الالات کعبه و چه خوب
 هیچ نیست چه گویند و بیست و شش صفت منکر و شایسته ملک اند و ایاں خود گویند که در حق تعالی است و در حق تعالی علم است که در عالم هیچ امری
 از حق تعالی نیست و گویند که ایاں است و غیره که بنده ایاں کاشی آید و میشه کاشی که سبیه گویند و سوزان و سوزان است و حق تعالی آید و گویند که حق تعالی است

[illegible]



برهان	طول کسید و هشت درجه	عرض سبت دو درجه	قلیم دوم ملک کن
بسط	طول کسید و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و ده دقیقه	قلیم چهارم ملک ایران
سبت	طول کسید و ده درجه	عرض سی و سه درجه	قلیم سوم ملک ایران
بهره	طول هشتاد و چهار درجه	عرض سی درجه	قلیم دوم ملک عراق
بعلبک	طول هفتاد و پنج درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و یازده دقیقه	قلیم چهارم ملک شام
بغداد	طول هشتاد و دو درجه	عرض سبت و هشت درجه	قلیم سوم ملک عراق
بخ	طول هشتاد و هفت درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و سی و پنج دقیقه	قلیم چهارم ملک ایران
بارس	طول کسید و هفتاد درجه	عرض سبت و شش درجه	قلیم دوم ملک هند
بهوپال	طول کسید و یازده درجه	عرض سبت و سه درجه	قلیم دوم ملک هند
بجایه	طول کسید و سی و پنج دقیقه	عرض هفتاد درجه و سبت دو دقیقه	قلیم دوم ملک هند
بریتانیا	طول شصت و شش درجه	عرض سی و یک درجه	قلیم سوم ملک شام
پشاور	طول کسید و شش درجه و چهل دقیقه	عرض سی و یک درجه	قلیم سوم ملک هند
تبریز	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و چهار درجه	قلیم چهارم ملک ایران
بنوک	طول پنجاه و سه درجه	عرض سی درجه	قلیم دوم ملک عراق
نبت	طول کسید و ده درجه	عرض چهل درجه و سی و پنج دقیقه	قلیم چهارم ملک هند
نلسن	طول سبت و چهار درجه	عرض سبت و سه درجه	قلیم سوم ملک عراق
تتاسیر	طول کسید و دوازده درجه و سی و سه دقیقه	عرض سبت و نه درجه	قلیم سوم ملک هند
تشته	طول هشتاد و دو درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سبت و سی و پنج درجه و ده دقیقه	قلیم دوم ملک هند
حده	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سبت یک درجه و سی و پنج دقیقه	قلیم دوم ملک عراق
جرجان	طول یزد درجه	عرض سی و هفت درجه	قلیم چهارم ملک ایران
جلال آباد	طول کسید و سی و پنج درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و چهار درجه	قلیم سوم ملک هند
جکوت	طول کسید و هفتاد و دو درجه و چهل دقیقه	عرض دو درجه و ده دقیقه	قلیم اول ملک هند
جند	طول نود و هفت درجه و ده دقیقه	عرض چهل و سه درجه و سی و پنج دقیقه	قلیم چهارم ملک ایران
جنوه	طول چهل و یک درجه و سی و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و سبت دو دقیقه	قلیم چهارم ملک
جونپور	طول کسید و شانزده درجه و شش و شصت دقیقه	عرض سبت و شش درجه و یازده دقیقه	قلیم سوم ملک هند
حجر	طول هفتاد و دو درجه	عرض سبت و سه درجه	قلیم دوم ملک عراق



سرمه	طول نود و نه درجه	عرض چهل درجه پنج دقیقه	ایلیوم سوم ملک توران
سوس	طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه	عرض بیست و دو درجه	ایلیوم دوم ملک خراسان
سهند	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض بیست و نه درجه و سی دقیقه	ایلیوم سوم ملک سمنان
سیاکو	طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه	ایلیوم سوم ملک سیستان
سیوط	طول شصت و یک درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و هفت درجه و ده دقیقه	ایلیوم سوم ملک مصر
شیراز	طول هشتاد و هشت درجه	عرض بیست و نه درجه	ایلیوم سوم ملک فارس
صنعا	طول هشتاد و هشت درجه و چهارده دقیقه	عرض چهارده درجه و سی دقیقه	ایلیوم اول ملک یمن
طائف	طول هشتاد و شش درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و یک درجه و هجده دقیقه	ایلیوم دوم ملک عرب
طرابلس	طول هشتاد درجه و یازده دقیقه	عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه	ایلیوم سوم ملک شام
طرابلس	طول شصت و نه درجه	عرض سی و هشت درجه	ایلیوم چهارم ملک شام
طرابلس	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	ایلیوم سوم ملک مصر
طنجه	طول هجده درجه	عرض سی و پنج درجه	ایلیوم چهارم ملک مصر
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و هفت درجه	ایلیوم سوم ملک خراسان
مدن	طول هشتاد و پنج درجه	عرض ده درجه	ایلیوم اول ملک یمن
عسقلان	طول شصت و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و دو درجه	ایلیوم سوم ملک شام
غزنه	طول یکصد و پنج درجه	عرض بیست و سه درجه	ایلیوم سوم ملک بلخ
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی دقیقه	عرض سی و شش درجه و پنج دقیقه	ایلیوم چهارم ملک خراسان
فید	طول هشتاد و هشت درجه	عرض بیست و شش درجه	ایلیوم دوم ملک عرب
فیرس	طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه	عرض سی و شش درجه	ایلیوم چهارم ملک شام
قطیفه	طول هشتاد و چهار درجه	عرض بیست و پنج درجه	ایلیوم دوم ملک عرب
قلم	طول شصت و چهار درجه	عرض سی و سه درجه و نه دقیقه	ایلیوم سوم ملک مصر
قندار	طول یکصد و شش درجه	عرض بیست و هشت درجه و پنج دقیقه	ایلیوم دوم ملک سمنان
قنوج	طول یکصد و یازده درجه و یازده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و پنجاه و نه دقیقه	ایلیوم سوم ملک سمنان
قیرون	طول چهل و یک درجه	عرض سی و یک درجه	ایلیوم سوم ملک مصر
کابل	طول یکصد و پنج درجه و یازده دقیقه	عرض سی و چهار درجه و بیست دقیقه	ایلیوم چهارم ملک سمنان
کاکرا	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی درجه و پنجاه دقیقه	ایلیوم سوم ملک خراسان

طول یکصد و پانزده درجه	عرض بیست و پنج درجه و سی دقیقه	کابلپی
طول یکصد و بیست و هشت درجه و بیست دقیقه	عرض بیست و سه درجه	کرات
طول یکصد و سی و ده درجه	عرض بیست و هشت درجه و پانزده دقیقه	کرانه
طول یکصد و هشتاد و پنج درجه و بیست دقیقه	عرض سی و سه درجه	گشیمه
طول مئقنار و ده درجه	عرض سی و یک درجه	کوند
طول یکصد و سی و نه درجه	عرض بیست و نه درجه و پنجاه و شش دقیقه	کوالیر
طول یکصد و نه درجه و بیست و دو دقیقه	عرض سی و یک درجه و پنجاه و نه دقیقه	لاهور
طول یکصد و شانزده درجه و سی و سه دقیقه	عرض بیست و شش درجه و سی دقیقه	لکهنو
طول یکصد و ده درجه و پانزده دقیقه	عرض بیست و نه درجه و دو دقیقه	لودیپا
طول مئقنار و پنج درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و بیست دقیقه	مدینه
طول بیستاد و ده درجه	عرض سی و یک درجه	داین
طول شصت و هفت درجه	عرض بیست و بیست درجه	دیرین
طول مئقنار و یک درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و شش درجه	مرعش
طول موز و چهار درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و نه درجه و سی دقیقه	مرد
طول شصت و سه درجه	عرض سی و سه درجه	مصر
طول مئقنار و بیست و نه درجه و دو دقیقه	عرض بیست و یک درجه و پانزده دقیقه	ک
طول یکصد و بیست درجه و پانزده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و شش دقیقه	منگیر
طول مئقنار و بیست درجه	عرض سی و شش درجه و سی دقیقه	موسل
طول مئقنار و نه درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و دو درجه	نزدان
طول بیستاد و دو درجه	عرض سی و یک درجه	واسط
طول موز و چهار درجه و بیست و دو دقیقه	عرض سی و نه درجه و سی دقیقه	سرات
طول یکصد و سی و سه درجه	عرض بیست و نه درجه و پانزده دقیقه	میرزا
طول بیستاد و سه درجه	عرض سی و پنج درجه	سبلان
طول مئقنار و بیست درجه	عرض بیست و یک درجه	یامبر

مصلح مع کاف پندار مع کافر مطلقه بعد از الف است و مع کاف معنی چنین است که کاف به معنی هر دو و هر دو را در کاف
 عربی فوات که به معنی آن نترسگی گویند از برهان **مصلح** لام مع ملامت که به معنی است یعنی آگاه باش از مدار و برهان منتخب مع جمع الفرس طلب
 بار و هر دو می خورند از شر و مع ملامت ملامت که به معنی است یعنی آگاه باش از مدار و برهان منتخب مع جمع الفرس طلب
 متعین است و نیز در پارس که به معنی است یعنی آگاه باش از مدار و برهان منتخب مع جمع الفرس طلب
 و کشف رشیدی میزنن جهانگیر بی درخت او متعین ملامت که به معنی است یعنی آگاه باش از مدار و برهان منتخب مع جمع الفرس طلب
 معنی شده در صورتی که ملامت به معنی است یعنی آگاه باش از مدار و برهان منتخب مع جمع الفرس طلب
 که آن ملامت به معنی است یعنی آگاه باش از مدار و برهان منتخب مع جمع الفرس طلب
 شبانین با خود و اول است که معنی آن وضعی باشد از شرح مضامین و معنی آن وضعی باشد از شرح مضامین
 هم کنایه از پیرایه ملامت به معنی است یعنی آگاه باش از مدار و برهان منتخب مع جمع الفرس طلب
 که آن ملامت به معنی است یعنی آگاه باش از مدار و برهان منتخب مع جمع الفرس طلب
 و کشف رشیدی میزنن جهانگیر بی درخت او متعین ملامت که به معنی است یعنی آگاه باش از مدار و برهان منتخب مع جمع الفرس طلب
 معنی شده در صورتی که ملامت به معنی است یعنی آگاه باش از مدار و برهان منتخب مع جمع الفرس طلب
 که آن ملامت به معنی است یعنی آگاه باش از مدار و برهان منتخب مع جمع الفرس طلب
 شبانین با خود و اول است که معنی آن وضعی باشد از شرح مضامین و معنی آن وضعی باشد از شرح مضامین
 هم کنایه از پیرایه ملامت به معنی است یعنی آگاه باش از مدار و برهان منتخب مع جمع الفرس طلب
 که آن ملامت به معنی است یعنی آگاه باش از مدار و برهان منتخب مع جمع الفرس طلب
 و کشف رشیدی میزنن جهانگیر بی درخت او متعین ملامت که به معنی است یعنی آگاه باش از مدار و برهان منتخب مع جمع الفرس طلب
 معنی شده در صورتی که ملامت به معنی است یعنی آگاه باش از مدار و برهان منتخب مع جمع الفرس طلب
 که آن ملامت به معنی است یعنی آگاه باش از مدار و برهان منتخب مع جمع الفرس طلب

[illegible]

از طرف کساره بلند کنند و زمین از کله زم کرده از آب غیر پر میکنند بعد پانزده شانزده روز که زمین تمام آب جذب میکند تمام قطعه زمین نمک می شود
و از آن کله بلند بکنند بر کاره می اندازند طول این صوبه از آبگیر تا آبگیر و چهل و شصت هشت کرده و عرض آن نهایت سرکار اجمیر تا اسنوار و صد و پنجاه کرده و شرق و باد
الکبر آباد و غرب و دیو پور تا پنج مئنان شمال مقبلا شاه جهان آباد و جنوب کجرات احمد آباد و سرکار های این صوبه چنود و اجمیر و چنود و ناگور و سر دیو و یکایک سر سبز و صوبه کجرات
سورت که بندر نامور است و چند بندر دیگر از توابع اوست و بزرگ دریا همین است از بندر که کوته نامند راه را صد است و پنج کرده طول دارد و هفتاد و دو کرده عرض دارد و جنوب
شرقی این صوبه احمد آباد شمالی کچه جنوبی و غربی دریای شور چهاردهم صوبه ششمه درین صوبه از حدود مئنان پنج و یک و مکران شمال و یک و کوه های خار بلند و مساکون و پنج
و بعضی افغانان و چنانچه از آبگیر تا آبگیر و چهل و شصت هشت کرده و عرض آن نهایت سرکار اجمیر تا اسنوار و صد و پنجاه کرده و عرض از مقبلا بندر تا بندر لاکه
صد کرده و شرق و دیو پور تا پنج مئنان شمال مقبلا شاه جهان آباد و جنوب کجرات احمد آباد و سرکار های این صوبه چنود و اجمیر و چنود و ناگور و سر دیو و یکایک سر سبز و صوبه کجرات
پنج و دیو پور تا پنج مئنان شمال مقبلا شاه جهان آباد و جنوب کجرات احمد آباد و سرکار های این صوبه چنود و اجمیر و چنود و ناگور و سر دیو و یکایک سر سبز و صوبه کجرات
عرض از خط پور تا چهل و شصت و هشت کرده و عرض از خط پور تا چهل و شصت و هشت کرده و عرض از خط پور تا چهل و شصت و هشت کرده و عرض از خط پور تا چهل و شصت و هشت کرده
صوبه و از مملکت لاهور مصری است بزرگ و دریا و دیو پور تا پنج مئنان شمال مقبلا شاه جهان آباد و جنوب کجرات احمد آباد و سرکار های این صوبه چنود و اجمیر و چنود و ناگور و سر دیو و یکایک سر سبز و صوبه کجرات
ملک پنجاب این است دل سنج دوم بایه سوم راوی چهارم پنجاب هم دریا و دیو پور تا پنج مئنان شمال مقبلا شاه جهان آباد و جنوب کجرات احمد آباد و سرکار های این صوبه چنود و اجمیر و چنود و ناگور و سر دیو و یکایک سر سبز و صوبه کجرات
هندوستان کامل از مئنان شمال مقبلا شاه جهان آباد و جنوب کجرات احمد آباد و سرکار های این صوبه چنود و اجمیر و چنود و ناگور و سر دیو و یکایک سر سبز و صوبه کجرات
سهند و غرب مئنان شمال کجرات جنوبی و دیو پور تا پنج مئنان شمال مقبلا شاه جهان آباد و جنوب کجرات احمد آباد و سرکار های این صوبه چنود و اجمیر و چنود و ناگور و سر دیو و یکایک سر سبز و صوبه کجرات
از خیمه تا دیو پور تا پنج مئنان شمال مقبلا شاه جهان آباد و جنوب کجرات احمد آباد و سرکار های این صوبه چنود و اجمیر و چنود و ناگور و سر دیو و یکایک سر سبز و صوبه کجرات
نامهند و کوه صد و پنجاه کرده و عرض از خط پور تا چهل و شصت و هشت کرده و عرض از خط پور تا چهل و شصت و هشت کرده و عرض از خط پور تا چهل و شصت و هشت کرده
توزدهم صوبه قندهار طول این صوبه سه صد کرده و عرض از خط پور تا چهل و شصت و هشت کرده و عرض از خط پور تا چهل و شصت و هشت کرده و عرض از خط پور تا چهل و شصت و هشت کرده
بعد مسافت بعضی بلاد هندوستان بدانکه از شاه جهان آباد لاهور یکصد و پنج کرده و جری تا سر سبز پنجاه و دو کرده و از سر سبز لاهور پنجاه و سه کرده و از سر سبز کابل
دو کرده و بجایه سبب پنجاه کرده و کابل از لاهور یکصد و پنج کرده و جری تا سر سبز پنجاه و دو کرده و از سر سبز لاهور پنجاه و سه کرده و از سر سبز کابل
و از مئنان کابل یکصد و شش و از لاهور سوهان پنجاه و پنج کرده و از لاهور تا قندهار یکصد و هفتاد و هشت و از لاهور تا سر سبز راه سبز چال هفتاد
و شش کرده تا لاهور سی و چهار کرده و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده
سهرام سبب و شش کرده و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده
و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده
احمد آباد و دیو پور تا پنج مئنان شمال مقبلا شاه جهان آباد و جنوب کجرات احمد آباد و سرکار های این صوبه چنود و اجمیر و چنود و ناگور و سر دیو و یکایک سر سبز و صوبه کجرات
و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده

و از لاهور تا سر سبز چهل و دو کرده

[illegible]

کشف خصوصیت بدوی الحرفان و در لفظ هند و در محاوره فارسیان معنی در و در این کلام می یازد چنانچه در سیم مل و معنی و در سیم مل
تحتانی و در ال محله صد شته و بعد از صد عدد از منتخب صراح هفتصد و هشتاد و پنج است و این کلام پس گردن شته و نام منزل ششم از منازل فر در ج
و آن پنج ستاره است بر دوش هزار و پانصد و هشتاد و پنج است و این کلام پس گردن شته و نام منزل ششم از منازل فر در ج
معربله انداز است بابتال همه به حذف الف چون کلام عربی ال زانی فاصله در کلمه جمع می شود و لهذا از اربابین محله بدل کرده اند
از منتخب صراح در حاشیه تحریرا قلیدس نیز همچنین بنظر فقیر مولف در آمده و هند نام صلیب است که از ان معرفت اشکال و مقادیر بنیاد حاصل میشود
در رقم اعداد و این کلمه در سیم مل کشف در برهان این لفظ را با کسر نوشته و در بعضی فرهنگها این لفظ را معنی کرده و فریب شته اند و گویند
نام کوهی که از کابل چهل گز پیش است از شهری هنگامه محسوس مردم و معنی وقت به کلام نمر آمده و از رشیدی معنی است و اول کسر نون تشدید
بر وزن غیل خوشگوار و گویند و در هجتم از منتخب کشف صراح هندی که از این پنج و ششم از برهان هنگامه هندی نموداری فصل کمال صراح او
بالموجود فلک معنی فرقی که میان آسمان و زمین است و معنی خالی و باد ساکن که در جوت هر مکان باشد و بالقصر معنی آرزو و اشتیاق و ال لفظ
و بی فرزند و در انداز و لطائف صراح کشف ترجمه جری می آنچه در مردم و بجا می لفظ با و عمل میشود و خلاف محاوره اهل علم است لفظ هوا اصطلاح را و از
معنی که می گویند و از آتش هوس است یعنی اول کسر و او تشدید تحتانی معنوی بعد و فوقانی مرتبه وحدت فایده تعالی و لا اله الا الله
و در ج هجتم و در ال محله هجتم و جیم عربی قجاده که در ان بان سوار شوند و عماری شتر از منتخب کشف صراح او اول کسر و اول عماری شتر که در ان بان
بنشینند و در ج هجتم و جیم عربی قجاده که در ان بان سوار شوند و عماری شتر از منتخب کشف صراح او اول کسر و اول عماری شتر که در ان بان
بود نام سوره قرآن شریف یعنی توبه که در ج هجتم و جیم عربی قجاده که در ان بان سوار شوند و عماری شتر از منتخب کشف صراح او اول کسر و اول عماری شتر که در ان بان
و توبه و در ج هجتم و جیم عربی قجاده که در ان بان سوار شوند و عماری شتر از منتخب کشف صراح او اول کسر و اول عماری شتر که در ان بان
آفتاب است و ظاهر امور در اصل سوار باشد پسین محله و او معروف و چنانکه در زبان کبابی اهل هند است پسین محله بهادر و زبان بدل میشود و کثرت
توافق این هر دو زبان پیش از حد است و در ج هجتم و جیم عربی قجاده که در ان بان سوار شوند و عماری شتر از منتخب کشف صراح او اول کسر و اول عماری شتر که در ان بان
معنی چیزی که در دل که در از و از منتخب کشف و در شمس نوشته که معنی هجتم و جیم عربی قجاده که در ان بان سوار شوند و عماری شتر از منتخب کشف صراح او اول کسر و اول عماری شتر که در ان بان
در صراح نیز همین است و در ج هجتم و جیم عربی قجاده که در ان بان سوار شوند و عماری شتر از منتخب کشف صراح او اول کسر و اول عماری شتر که در ان بان
چیزی خوش خام و ناقص و در ج هجتم و جیم عربی قجاده که در ان بان سوار شوند و عماری شتر از منتخب کشف صراح او اول کسر و اول عماری شتر که در ان بان
خون و جیم و در ج هجتم و جیم عربی قجاده که در ان بان سوار شوند و عماری شتر از منتخب کشف صراح او اول کسر و اول عماری شتر که در ان بان
هوالمصباح اول و ثانی و تشدید جیم بر وزن شام معنی حشرات الارض مثل مار و کرم و سوسه و موش و هرگزنده و گزنده و اینجمله هجتم و جیم عربی قجاده که در ان بان
هوالمصباح در عربی معنی آرام و در فارسی و سبک و در فارسی نیز این معنی که به کلوع باشد و بلغم در عربی معنی خواری و بی خودی
کلمه تکبیر و کلمه استکراه از منتخب صراح و برهان لطائف نیز در برهان نوشته که نوعی از دنیا است که در ملک کن اینجمله است و فقیر مولف گویند که این معنی با سوسه
نوعی از غیر محفوظ لفظ است که در کتب عربی است که در آن چنان نام آمده باشد و این معنی که در آن چنان نام آمده باشد و این معنی که در آن چنان نام آمده باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

سلطان احمد شاه
میرزا محمد علی
میرزا حسن

CALL No. ۲۹۱۳۵۳ ACC. NO. ۴۶-۸
 AUTHOR غیاث الدین دولت
 TITLE غیاث الدین

DO NOT RETURN TO THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped below.
2. A fine of Rs 1-00 per volume per day shall be charged for each book and 10 Paise per volume per day for periodicals kept over-due.

MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

